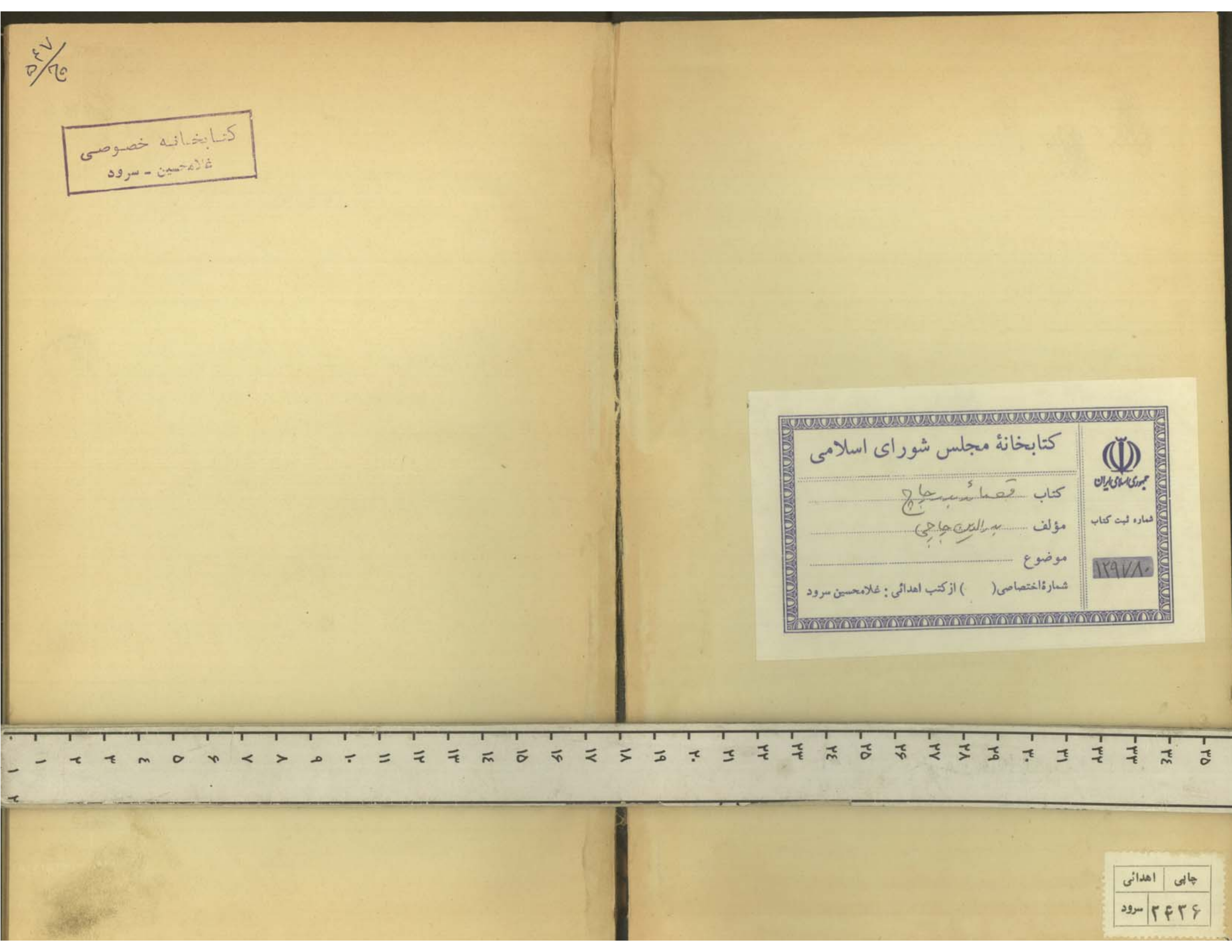
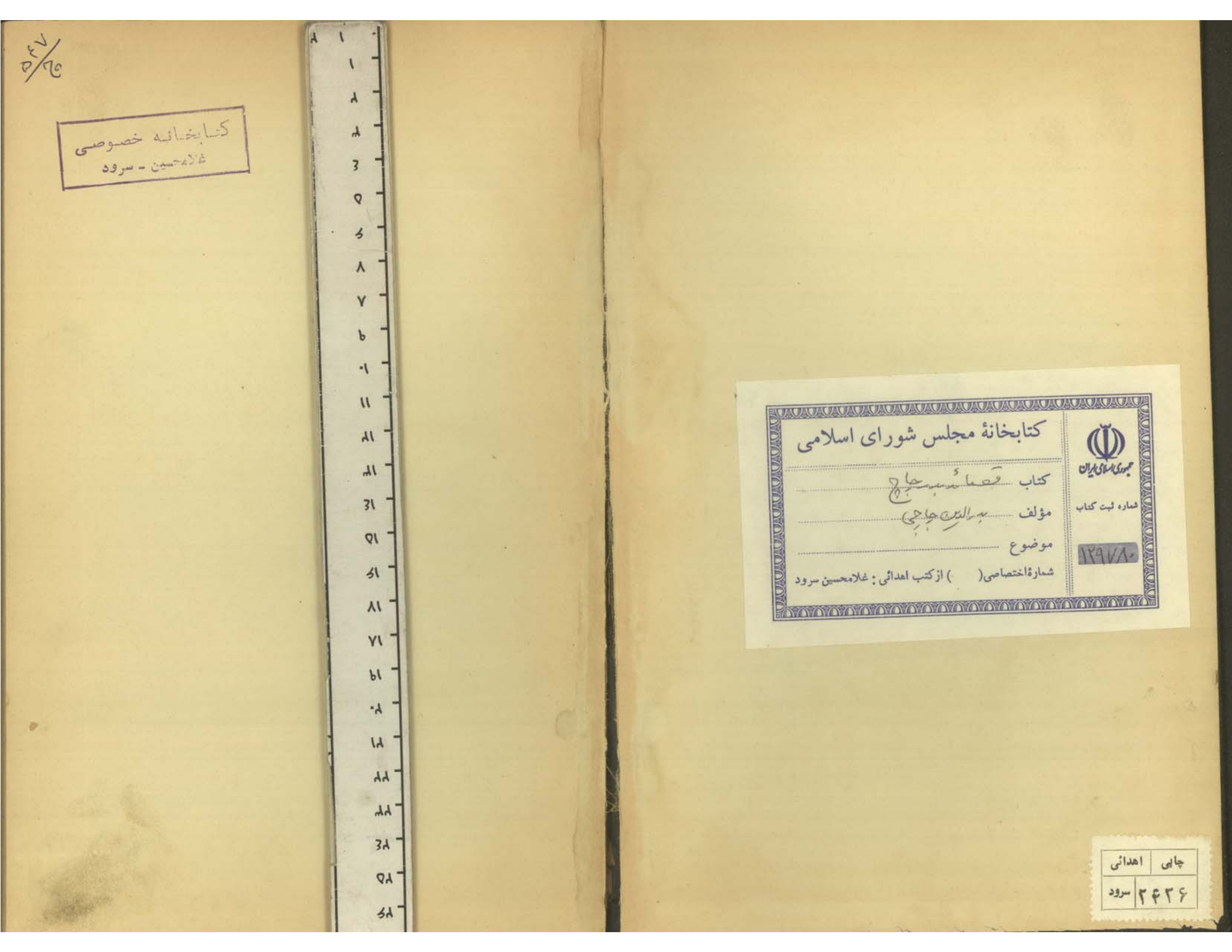








لآلی گران بهای معانی خشاالعلمای درر نمای و تبیان بیانی

حاصل بهای فصاحت برآمدگان بلاغت منسلکه عقد جادو طرازی

قصائد حاج

جلال الدین [illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مطبوع جهان شد



اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازراہ ہر اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ میں کلیات معہ دواوین وقصائد فارسی و کتب تذکرۂ شعرا و کتب قصص نظم و نثر فارسی وغیرہ و کتب نظم و نثر درسی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے بھی قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کلیات و دواوین وقصائد فارسی

کلیات حزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمین چند رسائل ہیں-

۱ سوانح عمری حضرت مصنف ۲- تواریخ سلاطین ۳- قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴- دیوان مشتمل ۵- مثنویات منفرد و جمیع انجمن ۶- مثنویات عمارات ۷- فرہنگ نامہ ۸- تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین-

کلیات خاقانی جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع میں محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چھپا ہے-

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں چار کتابیں ہیں-

۱- دیوان بیدل غزلیں سب ردیفوں کی - - عناصر بیدل - - رقعات بیدل - نکات بیدل نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبدالقادر بیدل تخلص

دیوان بیدل - فقط نقل از نسخہ قلمی محررہ ولایت الٰہیا

کلیات سعدی شیرازی جسمین رسائل ذیل ہیں-

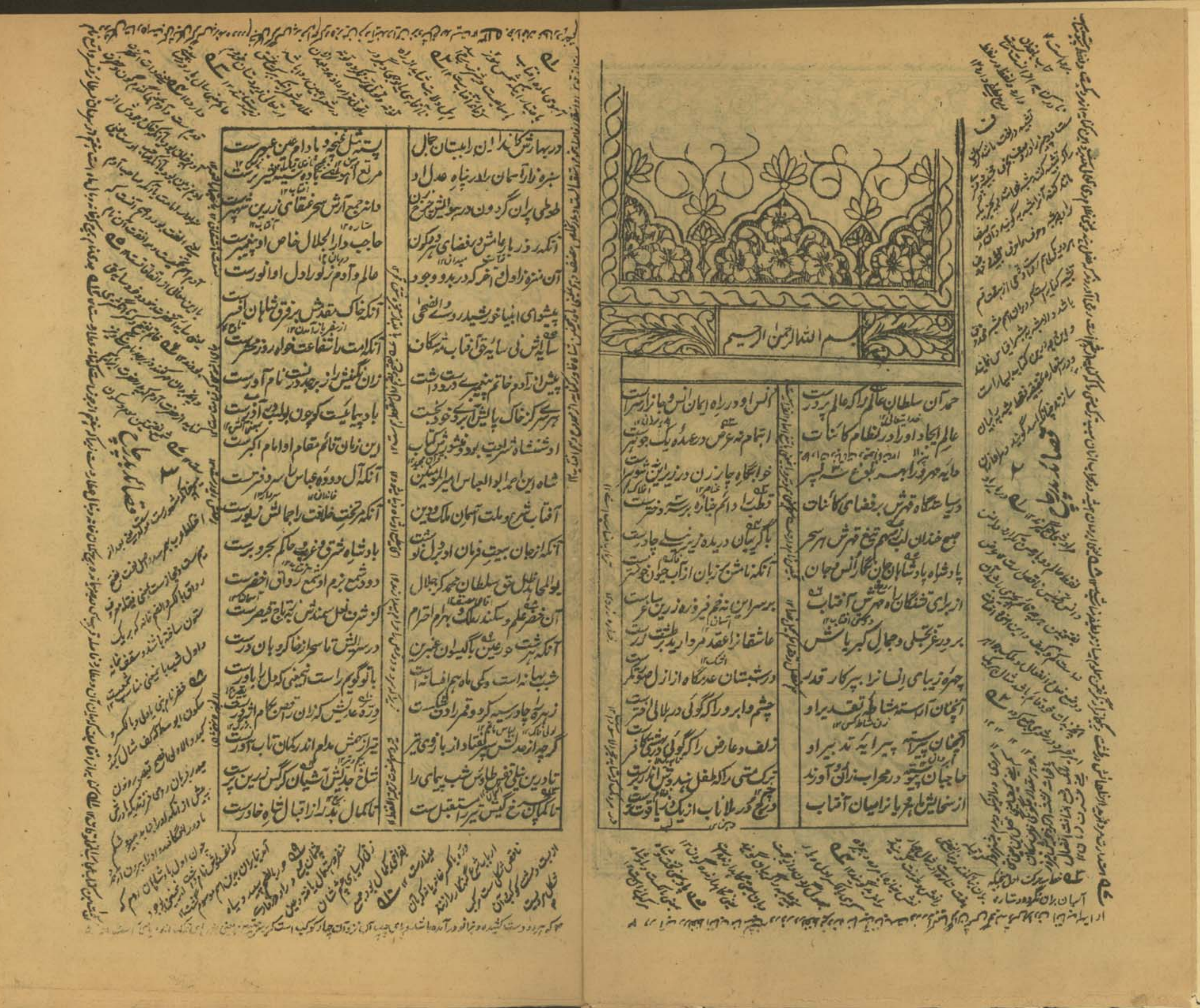
۱- دیباچہ کلیات ۲- کریما مخشی ۳- گلستان ۴- بوستان ۵- قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات ۶- طیبات و بدائع و خواتیم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی-

کلیات نظم غالب - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی

انتخاب کلیات عناصر خسرو - اسمین چار دیوان ہیں-

۱- تحفۃ الصغر صغر سن کا کلام ہے ۲- وسط الحیوٰۃ عنفوان شباب کا کلام ہے ۳- دیوان غرۃ الکمال جو کمال عمر چالیس برس میں فرمایا ۴- دیوان بقیہ نقیہ کلام ہنگام پیری یہ کلیات ایک انتخاب ہر چار دیوان روشن طبع سخنور صاحب کمال ملقب بہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی ہے-

کلیات جامی تصنیف ملا عبدالرحمن جامی-



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست
عالم ایجاد او را در نظام کائنات
مایهٔ مهر فروزانست نور شمسهٔ سپهر
دیباچهٔ قهرش بفضای کائنات
صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر
پادشاه پادشاهان جان نگار انس و جان
از برای خستگان راه مهرش آفتاب
بر درِ غرتجلی و جمال کبریاش
چهرهٔ زیبای انسان را بپرگار قدر
آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او
آنچنان پیراسته پیرایهٔ تدبیر او
حاجیان پیچیده در محراب ابرو آورند
از سخاوتش ماه هر یا زامیان آفتاب

انس او در راهِ ایمان انس و جان را رهبرست
اهتمام نه عرش در عهدهٔ یک جوهرست
خوابگاهِ چار زن در زیر ایش شوهرست
قطب را دائم جنازه بر سر دخترست
با گریبان دریده زیر نیلی چادرست
آنکه ماشح زبان از آب حیوان جوهرست
بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغرست
عاشقان از عقد مروارید بر طفلت زرست
در شبستان عدمگاه از ازل صورتگرست
چشم و ابرو را که گوئی در بلالی اخترست
زلف و عارض را که گوئی در بهشتی کافرست
ترک مستی را که طفل نهد و چین اندر برست
در خم گوهر طلا ناب از یک یا قوت ترست

در بهارش کاندر این رابستان جلال
سبزه زار آسمان را در پناه عدل او
طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن
آنکه در دریا رماش در فضای دهر کون
آن منزه ز اول و آخر که در بدو وجود
پیشوای انبیا خورشید روی والضحی
سایه اش بی سایه خوانقاب شه سگان
پیش از آدم خاتم پیغمبری در مشت داشت
هر که سر کز خاک پایش بر کند خود بخت
او شهنشاه شریعت بود و منشور کتاب
شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک و دین
آنکه از جان بیعت فرمان او در دل نوشت
بو المعالی ظل حق سلطان محمد کز جلال
آن خضر علم و سکندر سلک بهرام احترام
آنکه هر شب گوز عشق با گیسوی عنبرین
شب بهانه است و گهی ماه هم افسانه است
زهره را چادر سیه کرد و قمر را دل شکست
گرچه از صدمش سپر افتاد از بازوی تیر
تا درین نیلی قفس طاوس شب پیمای را
تا کمان چرخ گیسش تیر را مستقبل ست

پستهٔ شکل غنچه و بادام چشم عبهرست
مرتع آهوی لطف با دهٔ سینهٔ تیرست
دانه جمع آرش سحر عنقای زرین شهپرست
حاجب دار الجلال خاص او پیغمبرست
عالم و آدم ز نور اول او انورست
آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسرست
آنکه امت را شفاعت خواه روز محشرست
زان نگینش را ز بجد در نشست نام آورست
باد پیمایست که چون بلبلِ آذرست
زین زمان قائم مقام او امام اکبرست
آنکه آل دودهٔ عباس را سر دفترست
آنکه بر تخت خلافت را جلالش زیورست
پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و برست
دود شمع بزم او شمع رواق اخضرست
گر شرف نعل سمندش تیره تاج قیصرست
در سم اش تا سحر از خاک رو بان درست
با تو گویم راست نیمی که دل را باورست
در زرهٔ عارضش که زان ریحان کام اشقرست
تیر از رمحش مدام اندر کمان تا آورست
شاخ جدولش آشیان کرگس زرین پرست
تا کمال بدر را از اقبال شاه خاورست

حلقه در گوش در شه باد هر جا گردنی ست / خاک زیر پای سلطان باد هر جا سروری ست
هرکجا روحانیان را مجلسی خاصه بود / لایق گوش سلاطین این زرخشته پرگوهرست
جامه زرین باد بر قدش بر غدا رمه بود / هر کرا سودای خشک هجو خانه در سرست
مدحت آن آفتاب شاه شرق و غرب باد / هرکجا طوطی شکرخای معنی گسترست

ترهیب از عشق مجازی و ترغیب بعشق حقیقی

ای تمام تو در کام و زبانها شکر افتد / وز روی تو در گلشن جانها شرر افتد
بر پای دل تو ناهید اگر شنگ سر آید / صد قطب برقص آید از چرخ در افتد
خورشید جهان مست شد از ساغر مهرت / کورا نجری نیست که از بام در افتد
بهرام زرسم تو فغان خسته که هر شام / بر چهره او خون جگر را گذر افتد
هر دل که نشد کشته دریای وصالت / سنگیست که در شعله نار سقر افتد
وآن جان که نشد سوخته آتش مهرت / خاکیست که از تحت ثری بر اثر افتد
در دایره مهر تو هرگز نشود جمع / آن را که نظر بر ورق ماه و خور افتد
چون صبح که زد یک نفس از سینه پر سوز / کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد
ق
هر صبح خطابی کندم مرغ سحر خوان / چون آتش وجدش همه از بال و پر افتد
کامی بدر کلید در عرفان بکف آور / زآن پیش که نه طارم شش رو و در افتد
اندیشه از آن روز که از زلزله صور / خشتی شود این گنبد و آن خشت از در افتد
تا چند ترا از هوس زلف دلارام / بر طشت زر از دانه عنبر دُرر افتد
زان زلف پریشان نشود انجم صفت از مهر / کان زلف نه سایه ست که گرد سحر افتد
هندو که سیاهیست که از جنبش بادی / از کنگره ماه نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر کز آن جست / تا سینه خبردار شود در جگر افتد

آن خال بلائیست که گر سبب او / در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد
کام و لب شیرین تو و آید و کمین تلخ / آن دم که ترا در قدح می نظر افتد
کان ماه دو هفته است که با پنج هلال است / هر لحظه در آن جانب پروین گذر افتد
در میکده رو که یکی قطره ز جامش / گر عرش خورد تا با بد بی خبر افتد
وز نغمه مطرب او چرخ زند رقص / رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد
در ابر بر دو بوی بخارش بسر کوه / دامن کیسر آید ز میانش کمر افتد
در مجلس حشر و نه همانا که کسی را / زین قطعه شیرین هوسی بر شکر افتد
چون باده ز رندان کالم اندر انشا / در بحر سخن گریه از این در تر افتد

بر گیر یکی را بدو در چار و یکی کن / کز نه نود و شش جانب دو چل گذر افتد

ای یاد تو روح روح و ای نام تو جان جان / در کنه جلالی تو عقل و دل و جان حیران
سرمست وصالت را هرگز نبود صحوی / مجروح فراقت را هرگز نبود درمان
بیدای جلالت را هرگز نبود سرحد / دریای کمالت را هرگز نبود پایان
در بحر نعمت غواص لآلی دو چشم ماست / صد لولوی ترا انگیخت ز نسل غلطان
ق
دوشینه مرا از عرش این ناله همی آید / کای بدر جگر خسته وی تیره دل نادان
برخوان کسان تا کی ناخوانده کشی چون خور / برخوان الهی شو یک نیمه شبی مهمان
در زلف بتان تا کی شو آشفته که امید از بد / سر زیر دو شب گردد از طرف مه آویزان
بر خود شق صبح از غم بر عارض شاهان خط / ماریست سیه خفته بر گوشه گلستان
زآن لب که مرجان دشمن لب خشک شو کافتد / مرجان ترا صد غم از دیدن آن مرجان
چون تلخی غم عمر تو زان است که شیر نیست / پیچیده مکن خود را بر آتش غم بریان
آن چشم دران ابرو زانست که با بینی / محراب سیه گشته از دود دل مستان

چوگان دو زلفش را یک گوی در آن چاه است
تا یوسف دلها را زان چاه کند زندان

ای بدر بدان چوگان خود را تو بچه مفگن
بی‌حال مکن خود را در حالکه ایمان

هر دل که یکی گو شد میدان شریعت را
در حال شود ایمن از ضربت این چوگان

گر حور جنان خواهی شو ساقی بزم عشق
در سور جهان خواهی شو خاک در سلطان

اجری شه شام و روم خزینه خور ترک و چین
فرمان ده شرق و غرب یعنی شه هندوستان

تا کاسه سیمین ست مه بر طبق مینا
تا طشت عقیقین ست خور بر سر این خوان

از مانده واران باد در مجلس او فغفور
در حلقه بگوشان باد و بر در گه او خاقان

دانم که زر و صدق باور نکند خسرو
شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان

صد ملک سلیمانی بر باد شود تا حشر
هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان

قصیده در توحید باری عز اسمه و نصیحت خویش در بحر مذکور

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری
سرست هوای تو در صومعه هر پیری

ظاهر شده بر عاشق در گرد سر کویت
هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری

مستان صبوح از غم کردند خروش آندم
کز صبح جمال تو بنمود تباشیری

رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست
از ادویه رحمت بفرست تباشیری

نتوان بفسون بستن مانند پریزادان
دیوانه کویت را در خانه بزنجیری

هر چند سپر دارد از آه دلم ترسی
کز سینه مجروحان هر آه بود تیری

ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی
کو بر ورق لاله واهی نهد از قیری

چون مار سیه پیچ از غم بر خط سیاه او
کو قافله مورست صفها زده بر تیری

چون مردمک چشمش بینی تو بدان ادرا
در صورت آهوی دو جادوی کشمیری

مرغان الهی را بازته روحانی
در دام کجا آرد نفس از پی انجیری

بدرا از جگر خسته خون خور چهل سالی
تا یافت ز حرف عشق سر رشته تدبیری

القصه اگر گوئی عقد شکر آلوده
از سحر حلالش خوان در صورت تذکیری

رو شاهد قدسی جو از گلشن سبحانی
کو را نبود بر رو گلگونه تزویری

گوهر بنثار آرد در ها همه بار آرد
تا نقش خیال من زو یافته تحریری

من مادح سلطانم جایم صف دربانان
زین مرتبه جا بخشم را پیرایه توقیری

در مفاخرت از کثرت فضائل و رفعت احوال خود

وجه زر از رخ و از چشم لولو بار من
قلب من نقد روان از رخ و در بازار من

هندو کیوان کمین بفروخت هندی را از کم
مشتری تنها و نقد رایگی و در بار من

پیش از ان کین بیضه زرین نیفتد بر نشست
در خروش آید خروس از نالهای زار من

هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش
صبح را در خنده آرد گریه بسیار من

همچو آه سرد صبح دیگر بیاید گرم شمع
آتش اندر خود زند دود دل افکار من

با همه مهری که دارد صبح خنجر میکشد
تا چه بازی بنا کند این بدگهر در کار من

خاکسارم باد پیما ابر و یم رفته است
گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من

گو روان خود رود چشم از و بود آبی مرا
ما نه دانه خون دل از سینه پرنار من

گو سپر گیرد آفتاب گو عطارد تیر شو
سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من

در کمان بسیخ گر آتش زند تیر سحر
هم نگردد حلقه از جوشن مقدار من

صرصر صور از فلک را هفت دامن در رود
ریشه زر غرفته ننهد گوشه دستار من

خرمن ماه از غرور زیر در راه کهکشان
کم نگردد یک جوی از دخل استحصار من

ربع ربع چار ربع و شش جهت خمس از رفعت
عاشر تخته باغ از عشر یک انبار من

عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده هم
بیوه دیدش تخم در دفتر احرار من

نصف ربع عشر آمد و تر از روی خرد
تر و خشک بر دو کون از حاصل ادرار من

من چو در رفتم بسبق بر روم بر جیس آفتاب
نه فلک باز رنگهای محل گرد انبار من

بست مه یک تن پیکر نور بفتراک شمال | سینه پر نور شان گنجینهٔ اسرار من
قدسیان اندر نماز آیند و باشد و انما | سبحه اوراد شان سمط در اشعار من
مصحف هفت جلد با آیت ذره پاره را | آن همه سیپاره دید از غیرت انوار من
عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل | طفل ابجد خوان شمرده جان دادار من
از شراب لا اله او دستگاه نهاد و هد | جان بستان حضرت دل هشیار من
شاهباز ان رواق کبریا را زقه داد | طوطی سدره نشین از شکرین گفتار من
من چو شمع از خود سر افرازم چراغ آفتاب | روز و شب پروانه گرد و بر سر دستار من
زان سوار بیها کر باشد صادقان ازیم شب | صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من
در سر سودا انائی مرغ گل خوار قلم | جان عیسی می نگارد عطر افکار من
انجم و هار هشت عظمی است در سیات بیای | جادوی هر هشت عظمی نقطه پرگار من
این دعا و جمله نا مشروع گفتم زین سبب | ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد از این | اینچنین جرأت نماید نفس شیطان سار من
من کنم زان موی کو را حلقه ساز د قطره | شاهد این حال شد اشک و تن بیمار من
کمترم زان مور لولی سایه نبود بر زمین | نیست راهی بود در معرض اشعار من
باد پیما خاک بی آبی بدم گرد جهان | بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من
ما بگشتم بر درگهش چو خاتم حلقه بست | چون نگین زیر نشین بام و در و دیوار من

زین سپس گوش من و نعل سم یکران شاه
حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من

تا نگینهای لعل شد بر تخت مینا ریخته | روز و را از زلف شب مشکین سپهر چار ریخته
در کام یوسف سر بین لعبتان سیمبر | خاک سیه زین غم نگر بر فرق مینا ریخته
مه در بسیج یک شیه بر باز سیمابی کله | یک زرد غوطه ته به ته هنگام شوار ریخته

این جناب بین موضع وصف زینت عطر و ترف | بل ماهی دان کز ضمیرش گوهر اعصار ریخته
موی سر غرق است شب یا زلف مرغول است شب | بل مشک محلل است بر دشت صحرا ریخته
شب نگی سیمین بر شر بچکان شمعی در برش | وز زعفران بحرش شد آب دیبا ریخته
اطفال بین در زمین شب در مهد بیضا خشک لب | وز حسرت پستان شب شیر مصفا ریخته
بین زنگی و رومی بهم این در رق آن در رم | وز خلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته
زرین صدف شیدا دره نقره بعنبر همسرشت | وز ابر دریا در رست لولو بهر جا ریخته
آن اسد شب یا قوت سیاه چون سیف گرد | اوراق گل بینی از آن بر لوح غبرا ریخته
چون سبع شمعی زرین سپر کرده حمایل در کمر | زنگی زدست این خبر از مغز سودا ریخته
چون گیش تیر از جرم خور پیش کمان ماند سپر | بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته
آن شاه بد تپ لرزه دار طاقتش چون ساز | آتش شعور بر خاک و خار از تف محمی ریخته
آن آهوی آتش فشان شیر فلک چون گور | زر سود آنجمن گرد و از آن در جوف خارا ریخته
در چاه زمهریر آفتاب لوز را رو ماهتاب | تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته
میزان زمهریر زر کافور با مشک تتر | یک ذره ن گردد هر سحر زینبی بحابا ریخته
بهرام خورشید کرم جمشید فریدون علم | آن هر قدم از خاک قدم آب مسیحا ریخته
مولی امیر المؤمنین سلطان محمد شاه دین | هم بر آب آیینش هم فر دارا ریخته
چون از طلیعه شاه را لشکر آمد با لوا | شد با نور و الضحی بر فرق ما ریخته
کفر از جان برد شته تخم سعادت کاشته | جودی کوه دل داشته بر فرق مینا ریخته

المطلع الثانی

آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته | بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته
بر لعل سلطان سقیش برگ گل و آن قند | در عنبر افشان زر و قش خاک در یا ریخته
بادام او بر گونه شان عناب سر کشته | بچگان رومی وش از آن هندو بیا ریخته

از زخم ناخن بر جبین ماه از شفق کرده طلب | من ساغر غم از لقب جان خورشیدا ریخته
گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پر حسن چرا | وان زر شسته پر زرین چو بر ماه رخسار ریخته
گفتا که در بزم طرب بی تست عشرت روز و | تو با دو نرگس از طرب در جام بهار ریخته
یاد آر از آن نوخیز لبان چون گل بخاک انجمن | وان سنبل بر غل شان از روی زیبا ریخته
گر باید جام طرب از ساقی وحدت طلب | کان شیوه بی دست و لب بر کام جانها ریخته
وان باده بی پیمانه وان شمع بی پروانه | در کام هر بیگانه وان زر بی محابا ریخته
میداد و پندم آن صنم وز سوز سینه دمبدم | بر زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته
بگرفتمش در بر چو چنگ کز رود نوازش چنگ او | صد عنبر ریحان رنگ از مشک لیبا ریخته
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو | ای شب بهر از گیسوی تو چشم ثریا ریخته
گر نیست خم مریم سپر مهد مسیحش جام زر | خون دل بر یم نگر در پای هر سار ریخته
جامست عیسی بیگمان بل قبه جسم و جان | مرغ گلیش از وان یاقوت حمرا ریخته
شکل حباب اندر کدو می چون بر گل خار جوی | می آتش و بر جرعه می صد انجم گویا ریخته
آن ساغر زرین فشان بر نیم ماه نو دوان | هر دم شفق را از دهان رو بتماشا ریخته
ماییم بر خاک ... سرگشته تر از غربت | ای آتش باد و آورده آب رخ ما ریخته
بر لاله آن سنبل نگر در جنگ زاغی با گل نگر | چون من و صد بلبل نگر بر شوق تو آوا ریخته
خالت بچشم آن گه فرست کز جور او مردم ترست | یک رنگی آتش ست پر آب دو لاله ریخته
تو مهر بالا از شکر نقطه نهاده بر درر | من بلبل بالا سیم و زر بر باده والا ریخته
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر | خصم از شبه طرشت زرد در یکجا بیغما ریخته

المطلع الثالث

ای دست آب شهی کرم از پنج دریا ریخته | تیغت شرار آتش بر جان اعدا ریخته
و در حلق خشک دشمنان از آتشین آب روان | در چشمه نوک سنان زهر مصفا ریخته

نصرت چو شمشیر آخته برق چرخ اندر خته | سوزن زلف بگداخته از جیب عیسی ریخته
لطفت بقصرت تم شده زر چنبر عالم شده | احراق و دوزخ کم شده در اوراق طوبی ریخته
از سم اسپت آرسته گرد از جهان بر خاسته | خورشید چون سکاسته نورش ز اعضا ریخته
کلکت طباشیر هنر داده با بل بحر و بر | تیغت طباشیر ظفر بر شرق و غربا ریخته
آن رومی زنگی جبین از شام تو سرچین | در پیش تو در ثمین از مشک سارا ریخته
بر مه چو آن زرینه تیر آورد بی غنجه قیر | طفلی بود بر روی شیر از عبده سودا ریخته
آن اژدهای شیر از قصه بر رو سر | چون ماه نو در دست صبح غیب را ریخته
ای سیف تو خورشید چهر ای آتش از بر چرخ مهر | لعل تو مهر بر رخ شب و روز غوغا ریخته
آن کوه تن دریا پرست کابش لسان آتش ست | در معرکه از زخم دست انجم ز جوزا ریخته
قصر ترا هفت آسمان کرده زخشت آستان | زودگرد حسرت هر زمان بر طاق کسری ریخته
سبع الامین در عصمتت چرخ برین در حشمتت | گرد براق حشمتت بر اوج اولی ریخته
در شان آیات کرم بر خوت انواع نعم | بر جانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته
در صحن بارت هر کران اسفهانیه خسرو فشان | بر طور تخت سلیمان نور تجلی ریخته
ای تهمد آخر با آن کیف دریا فشان | آب سلاطین جهان با برده یا ریخته
از مشتری انگشتری و ز عنصر خضر گزین | مهرت چو بر مهر بین سعد سودار ریخته
تا یوسف زرین سلب از گرگ سیابی ذنب | بر صدره جوزی شب شک زلیخا ریخته
یا داعلک یکسان تو اوج سما میدان تو | فرش رحیق ایوان تو عرش معلی ریخته
افضل که از فرمان او فیض زلف خاقان او | آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که پادشاه هندستان بود

در بر براه ای صنم آهو ز چرا خور است | جام فلک بدر را انجم هلال در خور است

صبح که همچو صوفیان خرقه بسر سپید رو / آن همه ماه مرد وش از پی بهر سال زرست
زال پلاس پوش را کوست کی و رتی / آن همه ناله در گلوی از غم قندق ترست
بر لب عیسوی نفس مرده با هزار جان / با همه از روی می زنده بصحبت خرست
طفل وریده گوش را که طپانچه خوار / تا که کشان نو طلب تا که بچنگ مادرست
همچو ملک مسیح را میل فلک انشان شده / کوست خمی که روز و شب خشت زرین سرست
می خور و ترک بد گیر زان که بگرد مفتخم / خنده ازان همی زند صبح که بر سر خورست
همچو حباب برمخیز از سر باده و مپسند / کوه چو مدام زیر قبل بر سر خون فشاورست
تا شب مل بیاره و صبح سفید روی را / بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغرست
روز بصبح مجلسی کمبله دم غنیمت مد / زانکه دهان بلبله بسته بحکم داورست
والی عرصه جهان سایه حق خدایگان / زانکه چراغ دولتش تا بابد منورست
حاکم طول و عرض این ملک و دوام ملک را / هم لا ازل مقدم و هم ز ابد موخرست
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زبان / کوچو امام چار دین شهر علوم را درست
سعد ز عرش آستان آنکه سر اوج ملک / قدر حرم جلال او ذروه محضرست
طایر وهم چون رسد سوی جناب حضرتش / زانکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضرست
ای که کمینه او حجت مفتی چار ملت ست / وی که کهینه چاکرت حاکم هفت کشورست
شش جهت و سه بعد چو تو نهاد یک خلف / تا که بزیر پنج حس چار مادرست
بحر سخاوت ترا قله قبه حباب / از سر موج اوج این همت محیط بر سرست
بست بیان مهر که تیغ تو تیر آسمان / زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکرست
سیف تو شد تموز کین پاسخ تست تیر / زانکه بکمان چرخ از گوشه نشین معنبرست
تیر ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان / از پی آتش این کمان ... بجا آورست
روی زمین چو تیر شد سست به پیش کلک تو / حمزه کزو ... طاق اکبرست

خنجر اگر بجنگ تو ناهی زلیست و نیار با / بر سر نیزه خصم تو را فضوح کام اژدرست
خشک لبی که تر شد از خط حکم تو دمی / چهره زرد او سیه چون سر خامه خوکرست
در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را / سه ختنی سه لقا جانب روم ز بربرست
بر سر دشمنان تو کاسه لعل خون ز بر / دید خون گرفته سرخ گونه روی اصفرست
گرد سنان نیلگون حلقه زدند یا سیا / قلزم پنج شاخ را قطره آب در برست
بر سر طاس همچو یک شبه خصم تو / دان شبه شب از عنا کان هزار گوهرست
روز مصاف خنجرت لاله فرو گند تا / گاه طلوع او دل لت بر سر کوه مرمرست
کوه مگو اگر چه او سنت در آب افگند / ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبرست
شیر ... حکم تو غاشیه دار روستم / باز ز بعد عدل تو دانه کش کبوترست
کار زمانه قلب شد از کف تو که این میان / بحر غناست مفلسی از گدا آتو نگرست
طاق تو گفت عرش کز تو لبی فخر ترم / گفت که خاک پای تو با سر من برابرست
تا که سپهر آبگون لاف غلامی تو زد / از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاورست
بکر گران بهای من عقد دریست یک شبه / با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبرست
سرو قدان حسن را بر لب جوی دلبری / تا که نبات بنز شان تره بگرد شکرست
باد چو عمر روز و شب لب ملک ابد / کاسه بقای تو تا دم صبح نورست
دل چو قراضه پاره باد از نه چو زر بجهر / سینه چو زر دو نیم باد از نه ز مهر توپرست

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب بادشاه از خلیفه عباسیه

چو شاه شرق پیدا شد بکف لعل گوهرپاشش / سیاه شام پنهان شد ز بیم برق صمصامش
عروس صبح مهر آورد چو گل زد لبی در بن خنده / که از شادی درخشان زر بزران افتاد از کامش
فراز چتر مرد آمد زاغ پنج باز زرین پر / که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش
نقالاتی که رفت از صدق در رسول ... / بصبح دوم نکه ... نخست این بود پیغامش

آن دم آمد که شاهنشاه گردون چتر مشرق را / لباس آل عباسی رسید از جانب شاهش
زحل با مشتری میگفت تهنیت نامهٔ خسرو / چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش
چو بر مضمون توقیع و فرمان امام رشید / که بر قطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش
سر تیغ از فرق جمشیدش لباس از تاج خورشید / علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش
دو حاجب ملت و دین شد دو حاجب خصم کینش / دو نایب عدل و احسانش دو تب فکر و الهامش
فراز کنگرهٔ قصر آنجا بزد ایوان قدرتش را / که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش
وزیر مملکت شه را از حضرت مرحمت آمد / که بر بیشه ز بحر جاری باد اقلامش
دبیر خاص خسرو را ز وهاب این خطاب آمد / که زلف عارض باد تحریر ارقامش
برای مطبخ جاهش امام الملک تعیین کرد / که نقد فقر عالم باد ربع عشر انعامش
امیر المؤمنین فرمود تا هر جمعه بر منبر / بهفت اقلیم بخوانند شاهنشاه اسلامش
سپر رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی / که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش
باستقبال فرمانی که از پیش امام آمد / برهنه پا و سر کرده چو یاران شد سلامش
خلائق پیش و پس پویان ملائک گرد حق گویان / ز جمع شه شد غلطان که بر نقرهٔ خاصش
گه از شکر و ثنای حق شکر میریخت یاقوتش / گهی بر لعل میبارید مروارید بادامش
چو شه پوشید خلعت را بر رنگ مردم دیده / میان روز خورشید بدیدم شب با مه تمامش
ملک را دیدم آنساعت بدامن مشک / نثار افشان بهر جانب دوان در زیر اعلامش
ز آئینها که شد بسته ندیدم یکسر موی / سر هر قبه را فرقی ز نعمت طاق قوس بامش
چو ملک دیدم ز روی غم پس افتاده / پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش
کف شیر شیخ دریا در یک قطرهٔ آبی / که حلق خشک خصمانرا ببایست شربت ناکامش
ز رخ مریخ زان هر سو که خورشید انوار / تشنه کرد با چتر سفید آل بهرامش
محمد شاه بن تغلق که چون بهجت حکم آید / کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش

محیط نقطهٔ عالم که با آن پر دلی دریا / همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
الا تا شاه انجم را بدین نه خلعه مینا / شدند تاجی ز زر بر سر چهارم تخت اجرامش
دو تاج عمر و دهر باد و تاج سلطنت بر سر / ملائک پایهٔ تختش ملک وصیف خدامش
الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را اختر / چو زر پخته مینا بود در دست قلاب خامش
سیه روی که چون خامه شد پر از خط قلمش / زبان ببریده باد و شق چو کلک زرقم اندامش
برین در بدر چاچی خون شیرین بنمی / اگرچه خسرو عالم کند فخر از زمان نامش

در تهنیت رسیدن خلعت و فرمان خلیفهٔ عباسیان بشاهنشاه هند

جبرئیل از طاق گردون اختروا گویان رسید / کو خلیفه سوی سلطان خلعت و فرمان رسید
همچنان کز بارگاه کبریایی لا یزال / از پی عز محمد آیت قرآن رسید
مر سلیمان را که کوس هیبتش بر تخت رو / سر بمهرش مصحف داود و خوش الحان رسید
شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام / وین خبر در هفت کشور بر شهنشاهان رسید
نسخهٔ فرمان شاهان جهان منسوخ شد / کاصل توقیعات دار الملک جاویدان رسید
جاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد / خلعت مصری کلاه از کنعان بهندستان رسید
حاسد آتش شد او را خاک بر سر چون باد / کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید
ملک را بازو قوی شد دین فراز بخت / شرع را دست قوی شد رونق ایمان رسید
کیش داران ضلالت را هوای دین گرفت / پیشوایان شریعت را حیات جان رسید
راست عید مؤمنان آمد درین سالی دو بار / از امیر المؤمنین خلعت بسوی سلطان رسید
زان نثار آنی که بر فرق رسولان کرد شاه / چرخ را از سنگهای سرخ نه انبان رسید
آسمان با هفت امن ای طرب بر چرخ شد / صبح با یک طشت زرین استین خوان رسید
آن یکی پیغمبر است آن دگر نایب رسول / نیست کفران می توان بر این برهان رسید
هم بتاریخی که ماه از سال هفتصد شد فزون / زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید

راست گویم ماه حق سوی جناب ظل حق — صبح وار از آفتاب ملک دین خندان رسید
دف بکف رایت بدوش از طرب و خدمت بجنگ — رقص کن مانند چرخ از صبا و دوران رسید
قبه چتر سیاه آل بهرام این زمان — بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید
آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود — رفت تا بی تیغ او چون سایه بر پالان رسید
آستین عدلش از شه و این افلاک خواست — غدر هر تابی که از مهتاب بر کتان رسید
ق
از تعجب گفته اند اسپ سلیمانست باد — تا بیک روزه دو ماهه راه آن بتوان رسید
این عجب بین کز یکی آن شهنشه دم بدم — چار ماهه بعد را در یک قدم تا آن رسید
از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت — کز فشارش چون طبق در پای او کوهان رسید
گرد سمش توتیا در چشم مهر و مه فشاند — صیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید
بعد از آن شمع بزم شاه را گفت آفتاب — شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید
لاف نخوت میزدی با فرق گرزش الی جرم — سر ز نشهای گران بر چرخ سرگردان رسید
از بن دندان بجز من از روی تخت عاج — چون شکست خصم بر پیل از بن دندان رسید
هر کرا از حکم چو تیرش گوشه گیر و چون کمان — زه ز ترکش گیر کان بدکیش را قربان رسید
کوه را گاهی بهم آندم که شد او خان گر نقش — بیشه را یک پیشه دان چون تیشه بر آن رسید
در دار اسلامی که در شیر دواشت شاهنشاه عصر — از ولی المسلمین این دور را درمان رسید
آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید — شاه مشرق را چو بر یک نوبت جولان رسید
از خلیفه بر تو آیین باد سلطان را خلع — همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید
کافر گرو سر التیان سند سال جو — طوطی گویای قرآن خوان جنی آن رسید
ق
دوش گرد دوش سحر گیسوی شب یک قلم — این خطاب خوش بگوش هوش این بندگان رسید
شاه اشرف ای بدر کز فضل آن از بدر اشام — تحفت دوران که شد شیخ نوبت جهان رسید

قصیده در تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس شاه و شاهنشه در تعریف جشن آیین بندی شهر

دوش شنودی از زبان کرو مخبر و بیدینه ای جو — در بیک شد خلعت عباسیان بر سر
شاه سپاه بند که ماه است نام او — چرخ گرد طشت های زمرد درست زر
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت — از حضرت خلیفه بدارای بحر و بر
والی عصر احمد عباس امام حق — دارای دهر وارث پیغمبر بشر
فرمان صدور یافت که آیین کنند شهر — پیدا کنند کله نگاران پر هنر
در جوف چار قبه آیین ار بسته شد — نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر
هر قبه نو عروس زر اندوده پیرهن — هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر
خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش — از پرده های سبز زر اندوده اختر
بر بساط صحن سرایش که جنتیست — طاوس هشت باغ برو صبح گشاده پر
در بر جهانش طارم نه طاق سایه جو — بر حوضهاش کوثر فردوس شک بر
در مغناش شعر طرازان شعر نوش — در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر
فراشان آستان در او به آستین — صدران با عمامه و شاهان با کمر
در گرد او برای تماشای خلق را — اظهار کرد هر فرقی آیین خوب تر
بانی این عمارت و آیین نگار او — روح القدس بامر شهنشاه نامور
این جشن شاه ویست که از حضرت امام — آورده اند خلعت و فرمان معتبر
مضمونش آنکه در کنف حفظ شاه را — بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر
اقلیم تیره گرد ... حوالت جهان شام — ماموره شاه بد و نیات خیر و شر
گر چتر بر بر بایدش آنکه ... — دستاج لعل بایدش ان نیک غدار خور
القاب شه که بر سر منبر برد خطیب — سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر
سلطان دین محمد تغلق جهان عدل — بادا زحل مکانت و شاه مسیح فر
ملت برنگ مردمک چشم او ادام — تا نور شرع در دل مردم کند اثر

ای بقبای جاه تو از روی کبریا — از اختران لآلی ذرمه تکمه زر
ای بر کنار گوشه کندوری سخات — خوان هزار کاسه نه چرخ ما حضر
در بیشه مهابت عدل تو از اهتمام — ایمن شده است آهوی ماده ز شیر نر
تا در ریاض حسن و جمال تبان بود — ق — بادام عین نرگس و پسته پر از شکر
بادا بلعل حل شده اندوده خصم را — بام کبود سرا آنچه بر مردم بصر
روی کش سیاه باد و زبانش بریده باد — چون خامه هرکه از حکمش کشیده سر
تا زیر چرخ گه تابش بود بقوس — ایضاً — بر باده گه پیر شود و گه کمان قمر
پی برده باد در دل جمیع دشمنان — پیکان انتقام تو چون ناوک سحر
ز اقبال آن شتاب کمالی به پدر باد — کز نقص روزگار نه بیند وگر اثر

در مدح سلطان هند

بر سر این سفره خوان خور چو نهند قرص زر — خشک لبان را بباد ماده جز لعل تر
طاسک سکین ماه تیره و بی آب شد — صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
در نظر اختران سایه نمود آفتاب — راست چو سپهر فراخت چتر شه جم و بر
ماه دو هفته است جام هیچ بلالش غلام — با شفق او را مدام سوی ثریا گذر
خون خروس از پیش پیش کلاه زلف زاغ — بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر
بلبله مرغیست کش از سر منقار خون — می چکد و همچو دانه زرین تر بر اثر
کشتی زر در شکم دارد و مقلوب یم — خیز و در داشش بسوی لب ای گهر
ای شب آشفته را بسته بگرد سحر — پسته لعل تو آراسته نبات از شکر
روی برویم نبه اخگر سان وانگه — آن طبق لعل را از زر طشت زر
سفره زرین یکی کاسه نقره است و — تنگ هر کاسه یک شبه و صد گهر
آن گه آرایش شورش آرام دل — وان شبه آسایش صحن سرای بصر

مردم چشم منی بی سببی همچو اشک — دور ز چشم مشو آب زر دیم مبر
زلف چو زنجیر تو کرده چو چشم شهم — آینه روش روبرو قفل صفت در بدر
سوزن عیسی مشو بخیه بر دیم مزن — پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر
در نه ز جور و جفات پیش شهنشاه عصر — آیم و بود و سم زمین باز رسانم خبر
مهدی هودا اقتدار شاه سلیمان ظفر — احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر
ای شه جمشید بخت و ای مه خورشید تخت — دی جت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر ز اثبات رای ترا منتظر — خشک و تر کائنات خوان ترا ماحضر
خامه تو پاره را پای نهد بر جبین — خنجر تو کوه را زخم زند بر جگر
چند دل حاسدان تیغ تو آرد بدست — چون همه عیرش بود در دل دشمن گذر
دشمن اگر همچو مار سر نهد بر خط — کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر
در زمین عدل تو زید که زند عمرو را — نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر
خامه ز دست تو ریخته بزر آ چیاک — برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر
بهر بهر برف خشک برق ملی بر یاس — در شکن دام شکر مرغ دلی دست پر
یاء الف از پیچ نون تا زده جیم — سر خطش ناو زند جمله حروف دگر
مار زر انگده بین در دهنش مشک تر — مورچه بین صد هزار در پی او بر قمر
زرد قبا زنگی آب کش زر میان — تا بکشد هر کسی سلسله وارش کمر
وقت دو ویدن کشد خال بر چین جبین — گاه غنودن نهد آینه در زیر سر
ماهی زر در دهن خنجر تر کرده و خواب — تا لبوی مه برو تحفه گرفته گهر
پیسر بلال فلک نیست مگر با شفق — رفتن آن باه نوبت ز شب تا سحر
رفعت بیک تا ختن از حبشه تا بچین — داد بکافور خشک طبله از مشک تر
حاسد شه بی نواست لاغر و زرد — دست زده شیفته سر زده و مختصر

تا اگر هنگام سیر شیر گند این ندا | کاهوئی ماده گر گریزد در دهن شیر نر
شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان | صبح بمیدان تو رومی زرین سپر

در تعریف جشن شاه هند و مدح ابو الربیع سلیمان عباسی شاهی محمد شاه تغلق

بعید نیست که این جشن جنة المأواست | صف ملائکه اینک ستاده از چپ و راست
هزار اختر خورشید تاج در سجده | هزار صفدر جمشید تخت بر یکپاست
صفیکه چون ذره در پیش جا جان بینی | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لواست
فضای عرصه دیگر ستون بارگهش | محیط نه زرهش هفت قلعه پادراست
سپهر بر در او پرده نگار نی | که راه بسته مدام از پی مخالف راست
درون پرده بهر گوشه که چنگ زنی | هزار مطرب گویا و عندلیب نواست
ز پیل کوه روان بین بوق نغمه صو | قیامتست کزین هر دو در جهان برپاست
اگر نه خلد برین است این هزار ستون | چرا فضای درش عشرتگاه رفع چراست
بلی چنان حرم آباد آنچنان شاه است | که او متابع امر خلیفه دنیاست
ابو الربیع سلیمان خلیفه برحق | که آستان درش آسمان غرو علاست
امام امت احمد که خسرو هندش | بجان غلام و چنین جا کر و بدل مولاست
ابو المجاهد غازی محمد تغلق | که بند دو در او پادشاه چین و ختاست
امیرها رویت آصف سلیمان آل | ندیم خاص حق و اوستاد بوعلی سیناست
زهی سکندر کشورکشای عالمگیر | که نعل مرکب او به ز افسر داراست
ز طول و عرض جناب تو یک انگشت است | مسافتی که فرو را بیان از فرع سماست
پناه عدل تو تا دست کشیده گرد جهان | ق | ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست
گشاده پنجه دهن باز شیر بر چرخ است | کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست
زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند | از آنکه قطره آبی میانه دریاست

قلم که زرد قبا هندویست در کف تو | اگرچه آب کش روی آن ماه نقاست
هزار بار سیه کرد چهره مه را | ق | هنوز در سر او امتلای این سوداست
نگینه وار نشیند بچار بالش زر | چو حلقه بر در تو هر که را که پشت دوتاست
گشاده گویم عیدست خلق را آنم | که بسته گردن خصمت برای قربان راست
همیشه تا که ز تاثیر مجمر زرین | بهار غالیه دان نسیم باد صباست
گل سعادت تو از خار نحس باد بعید | که بهر ذات تو بستان ملک را ارشت

در مدح سلطان

دوش چو شاه حبش آینه در میان گرفت | مطرب پنج سوی را مهره سه خواهران گرفت
باز سفید شد نهان زاغ سیاه از طرب | پر زده بیضها ز جمله در آشیان گرفت
ترک نیمچ پوش مه ترک کلاه زرد گفت | قطب چو زالطلس سیه خرقه طیلسان گرفت
قرص شکسته می نهد بر سر سفره مشتری | دور فلک که طشت زر از زبر خوان گرفت
کوه سیاه ترک را لشکر هند منهزم | هر چه نداگهان از آن ملک همه جهان گرفت
خیز که باز باز زر بر سر چتر نیلگون | گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت
داشت در آستین نهان باز و ز آسمان | صبح در ید جیب از آن دامن آسمان گرفت
صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک | سوی جناب شه شد و در بر آستان گرفت
بادشه جهان اعتلا احمد موسی لقا | آنکه همای چتر او بر سر مه مکان گرفت
خیز که تیره در دهن لاله زرفشان گرفت | لاله ز ژاله و چمن لولوی بیکران گرفت
بسکه سحاب ترد بحر بر سر کوه موج زد | کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت
غنچه چو دید ز آینه سر مه کم و سفید بیش | حقه غازه در سر پنجه وسمه سنان گرفت
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد | غنچه ز شرنج را خود شرف این مان گرفت
قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد | سرو پیاده خامه زر نیل ترنج آن گرفت

سرو روان مانگر بلب جوی دلبری / در جمع سنبل دو دسته گوشه ارغوان گرفت

نجم باغ و بوستان از سر زلف آن پری / لاجرم از برای آن نگهت بوستان گرفت

گل چو گشاد دشت ز صبح کشیده تیغ خور / بلبل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت

بلبله گفت از سر خمیر چرا بریده شد / گفت قدح که سر ترا خون دل جان گرفت

فاخته گفت بید را لرزه چراست در برت / گفت صبا که مرد را بیخ غم خزان گرفت

گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون / گفت چمن که مرد را قهر خدایگان گرفت

آنکه بروز معرکه فرق لوای فتحش / گوشه آفتاب را چون خط دلستان گرفت

تیر سهم ناوک جعبه انتقام او / قامت خود هزار پی در صفت کمان گرفت

بر سر قصر قدرش از بیم پاس آسمان / شکل نجم هلال را قامت پاسبان گرفت

راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد / حد قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت

ای تو مهی که خنجرت همره غنچه وان شکست / وی تو شهی که طارمت ملکت هفتخوان گرفت

قطره آب در بحر کف تو موج زد / آتش غبیه خصم را جمله خان و مان گرفت

نامه زرد جامه چون خصم تو کرد سرکشی / دهر سیاه کرد رخ دهره سبز زبان گرفت

کلک هلال قامتت بهر صلاح ملک و دین / از حبشه هلال وش سجده کنان افق گرفت

برق سحاب خنجرت دید عدوی تیره دل / بر لب بام چشم از آن هر قره ناودان گرفت

بنوز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان / تیغ تو چون حمو طوال دید و جان گرفت

پرچم برق تو شد گیسو هفت خواهران / چو مه رایتت بخور روز زعفران گرفت

ولوله چیست در جهان اینکه شهنشه زمان / تیغ نفاذ عدل زد ملکت جلوه ان گرفت

تا که بود بهر سحر مشعله خروس صبح / اینکه عروس صبحدم مشعله در دلمی گرفت

ورد زبان انس و جان باد همین که شاه شد / یا چه بخت را بر سر فرقدان گرفت

در مدح سلطان محمد و تعریفات صبح و توصیفات محجوب

بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم / سوی لب ما بیار جز خط جام ای صنم

زاغ سیه تا نهاد بیضه زر دار زبان / بلبله را می چکد از سر منقار دم

کف چو برآمد ز جام جام برآمد ز کف / راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم

جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان / باده نوش در قفا هم پی شفقش در شکم

نقد روان ده بها و ز ز قلب بار ل / تا دلت از غم رهد خاتم او ساز قم

خیز که وقت سحر غمزده را امید هند / می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم

از پی تشنه دلان طاس فلک بر کشید / ساغر زرین خور از دهن صبحدم

دوش که قوس هلال چون سمین مجمع / گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم

در عوض تاج لعل او مه از کهکشان / قطب سیه پوش را چه زرین علم

شب همه شب آسمان آبله روی هند و / حلقه بگوشش از هلال بر در شاه عجم

سایه لطف اله خسرو عالم پناه / ماه ستاره سپاه شاه محمد حشم

گر نکشیدی ز زنگ لف تو حسن چشم / ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم

آتش گو پای تست تکیه گه دوزخ / سنبل بو پای تست خم زده گرد لقم

ملبند آورد سنبل تو هر نفس / تحفه پدید آورد آتش تو دم بدم

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی / داد از آن روی تو بر سر صاد رقم

چاه زنخدان تست از لب با خشک تی / چند برد آب چاه چاه تو از قلب یم

دیده بداختران ریخت زهر است چو دید / روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم

شحنه ابروی تو داده به حاجبان / تا ببرد ترک مست دست به تیغ ستم

خاصه به عهد شهی کو لب تیغ زد / گردن بیداد را چون سر خامه قلم

ای کف شمشیر تو قطره آبی دیم / قطره تو نار بار از یم تو جحیم نم

بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد از آن / گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم

پرِ رومی سودائی ست کلک تو کز او بحر | مشک بچین میبرد از حبشه دمبدم
تیغ ترا با قضا سر قدر در میان | خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم
قدر ترا حاجبی باد بر سر ایوان عرش | خصم تو صاحب فراش از ان سوی کتم عدم
ملک تو لایق ست بلکه بشمس بلی | فرق فریدون تاج کاوه و دون درم
در ربعش ملک تو صورت حال عدو | خوک و ریاض بهشت خانقه و بیت الحرم
آتش موسی و دود باد مسیحا و گرد | آبله و روی حور شوره و باغ ارم
خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست | تا بتو تفویض یافت ملک ملوک الامم
ای ز لطیفه ولی گاه نفاذ امور | وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم
رایت و رای ترا نام گرفته ایام | شمس سماء الهدی ظل اله النعم
فتح تو تا نصب کرد بیرق رفع عدو | گاه بجر ست قید گاه بکسر ست ضم
پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت | بر سر لوح بیان عقده جذر اصم
راست شد از عدل تو [illegible] آنچنانکه | چشم نه بندد بجز ابروی دلدار خم
گوئی فراش تست صبح که وقت سحر | قبه زر میزند بر سر نیلی خیم
گرچه بمیدان خاص بسته سبب تو تنگ | حامل تخت تو باد صهوه یکران جم
چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد | در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم
کینه زر یافته از کمر ترک روز | بر سر هندو نهد مهر لگن پر ورم
هر که قرانه شمال هیبت شه را شکست | باد چو زر درست چهره روشن درم
تا لگن آسمان شعله وار شب است | دود چراغ تو باد شمع سرای قدم
حاسد بد مهر باد در تب لرزه چو مهر | در تن خود تا کشد روز دق و شب [illegible]

در مدح پادشاه هند

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم | گذشت از فلک چار طاق و نه طارم
بیا که حلقه درگاه شاه دایره ایست | که در میانش کم از نقطه بود عالم
بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم | که یاد کوکب نعلش نگین خاتم جم
که دید بادی شعثش میان آب روان | که هشت ماه مسافت رود بیکدو قدم
زهی سکندر و دارا غلام شاه حسام | زهی محمد موسی کف و مسیحا دم
زهی سرای تو ایوان کبریای اله | زهی در تو حریم سرادقات قدم
غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب | گدای تره فروش تو مقتدای عجم
نگینه دار بود چار بالش زر نقش | کسیکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
هزار بچه روی بهر شبی زاید | ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
چو دید دولت بیدارش از جهان برخت | گرفته دست بهاو را اجل بخیل و حشم
نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا | نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم
الم ندید ز لطفت زبان استفهام | کزان الم خبری نیست مبتدا با هم
زبان بریده و تن زرد در سیه ردا | کسیکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم
بکارخانه گردون ز رفعت در تست | که رفعت بخت خود مشتری بهر بیع سلم
بر آستان تو یک حج و رای عمره وار | که با نگاه تو آمد چو بیتگاه حرم
لوای فتح ترا آن چنان نصب کردند | کلاه افسر معزولست طاسک پرچم
چو ترک امروزه شد سوار بر ادهم | سپهر بر سرش افشاند طشتهای درم
کلاه نقره خامش باختران مصنوع | قبای اطلس سبزش بکهکشان معلم
ردای مخودی او از ترنج زربافی | ضیای چهره او از طلوع صبح دوم
گشاده یالش او تنگهای بخیه زر | کشیده بر سر او شام سایبان ظلم
چو چنگ پیش و از قرب فی لیک [illegible] | فزون ترست ز زهره و باتفاق اهم
گهی شود چو کمان و گهی سپر گه تیر | چو روی و ابروی و زلف زره نگار صنم

اگر شهنشه هند ست زان نهد بر سو
چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم
شفق شال نجو نتابد دل کنم هردم
ز بی لبت گهر نشاند دریا قوت
زبسته تو دل شور بخت ما بریان
بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز
بجز دو زلف تو ای زهره هلال برد
کم آمدی و شد تیره بدر از پی آنکه
چو کلک خسرو ملکست خط عنبر لبت
خدایگان سلاطین محمد تغلق
اگر سحاب کف او نمی نمیدادش
مباد آئینه عمر تو دمی تیره

هزار کرسی زرین برین کبود خیم
مطلع ز ملک سینه برآرد دمار لشکر غم
کتابهای غمش را کتابهای علم
خطت ز غالیه زنجیر بست گرد بقم
ز حلقه سر زلف تو کار ما درهم
که دید ذره که پر دین و فخر بود مدغم
که دید سایه که بر آفتاب گیرد خم
تو ماهی و چه عجب باشد ار برآید کم
که هر دو برد رتق ماه مشک شد رقم
گزیده خلفا بو المجاهد اعظم
ثمر سمر نشدی از نهال کرم کرم
اگرچه صورت بی چار صد گرید دم

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

باز کبود بیست چرخ بال زنان در هوا
مرغ سپید انداز شد طلبانه مساز شد
گرگ سحر لوک دم بر سر جبار زد
شاهد روئیست روز ام و هندیست شب
سرد مزاجی و دق آبلها بر سرش
آبله جام نیست تا به دمی به فسود
پسته لبی را نشان در پس بادام خنگ
سوی مه چارده نیج مه نو فرست

مار سفید لیست صبح مهره زرد در قفا
زاغ سیه باز شد در قفس از نوا
کاهو زرد اسپید ما بره شد در چرا
این شالم بدق وان بورم مبتلا
دق رود ما که نیست آبلها را دوا
اینک نیش نو ابر رگ چنگ آشنا
تا دهد ابرشمش بندق تر را نوا
تا سوی پروین رود از تفق عطا

ابام که آببیت خشک آتش تر شکم
زین قدح از کید و دم نوش کش صبحدم
عقل تو گیر و کمال جان تو یابد ل
مستی جان باید ت مسکده ور و کرست
در تو بدنیا بهشت مطلبی ز وبین
سه فتنی شب روند آینهها در قفا
زره ده شمشاد وش سرکش سپهتن غلام
گه ز رخ قیرگون فرق کشد بر قمر
ساسانهد ز شام بسحر این ماه نو
اول او مال دو نیمه پنجه و دم
از صد و منقباد او دگر فگنده اند که
تختگه ماه را خسرو شیرین سخن
تا نزند بر و لے چشم تو تیر جفا
زهره و ماه و نوند هر دو بهم در قران
زلف تو از روی تابناکیه خورشید تو
بر رخ بد اختران نیا شفق آلوده اند
خط تو بر گرد گل مار شکن در شکن
مار سیاهست مار مور چه زرد کرد
شاه فلک آستان ماه ملک آشیان
آنکه ز فیض عطاش از زگه شد غنی
روز زرو نما چون گرفت قطره آبی بکف

در دهنش خاک باد از نکند میل ما
از کف ساقی مهر در حرم کبریا
غم شوخت پامال و گل شوخت پر صفا
مطرب او روح قدس ساقی او مصطفا
مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
مطلع ابسم طلب در میان زنگی زرین قبا
انجم را و بهند تا خفتنش تاختا
گاو کند سبزگون و ریو و بجر آشنا
غالیه شاید مداد عاج بدین گهربا
سوم او چهارده ست برین پل گوا
باقی او را توان خواند کی بی ریا
دستگه شاه را نو خط فرمان روا
قوس ترا انشکست زهر به سیع و دنا
شد مه نو منخسف زعم رسید ساز درا
لعل تو در آفتاب ذره پروین قفا
کز طرف روی و ز زردی نما شد وجی
چشم تو در باغ حسن آهو نرگس چرا
داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا
مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا
وانکه ز فرط سخاش بحر غنا شد گدا
بحر رسهم آید شد بر تن خود چون هوا

وقت سخا برفشاند بحر کف او چو ذر | پر عرق شد سرو عارض ابر از حیا
هست فلک ترکش او کره کف او کان بخشش او | پر زر دست زری زمین چمن سما
کفش گدای درش چون نگین منبع لعل | خاتم و ستش کنند حاتم دست سخا
بر سر والی روم جا کرد او تاج نه | بر سر خاقان چین شد جا او پادشاه
ای شده ز انعام تو درچین از زر کشی | دامن ناقوس گل پاره جیبها و جبا
چشمهٔ خورشید را که دو طرف میرود | بند کند حزم تو بر سر لای دو جا
گریه خورشید تو ژاله‌فشان ابر شد | خنجر خون ریز تو لاله‌فشان گند نا
گوشهٔ ایوان تو حاوی هفت آسمان | بنده دربان تو خواجهٔ هر دو سرا
گرد فضای سبز دگر ز تو یک حمله کرد | از اثر قهر شد خصم تو گرد فنا
تاکه بود اوج خور بر سر ایوان ما | باد ورا درج شرف مملکت را بقا
هر مه یکسال او مدت یکدو رچرخ | ساعت هر روز او هفته روز جزا

در فتح قلعهٔ نگرکوت و تعریف و توصیف او

چو بادشاه جهانگیر عالم بالا | لفر و خانه سرو وزیر شد تنها
گشاد حصن نگرکوت را که سنگین بود | شه زمانه بتاریخ او خلو فیها
زهی حصار که ریگی ز حلقه در او | محیط نه ربع هفت قلعهٔ مینا
چه قلعه‌ایست که فرشی بود ز رفعت او | فضای عرصه بام رواق او دوتا
چو بام چشم بلندست و همچو مردم چشم | از آن سواد وی آمد میانهٔ دریا
نهاد او ز صفا بود واقع صلابت او | که مردانه سکندر گرفت نی دارا
برون او همه دیوان منجنیق انداز | درون او همه حوران آفتاب لقا
کبار او همه جاموس گرگدن گردن | صغار او همه طاوس عندلیب نوا
فریق او همه سرخیل کاروان جحیم | طریق او همه برحد شاه راه فنا

سگان او همه شیران آسمان بیشه | کسان او همه غولان اژدها سیما
برین حصار معظم شهنشه عالم | بشب در آمد با صد هزار عز و علا
قطار موکب اقبال در تو به روی | سوار لشکر ازدحام در فضای قفا
صفی که چون مژه در پیش جان جبا میرفت | هزار کوکبه هر کوکبه هزار لوا
ز دود شعلها مینوشت بر مه تیر | سواد آیت اسری بعبده لیلا
سلاحدار سهیل و کلاهدار قمر | سپاهدار سپهر و نگاهدار خدا
سنان کشیده عطارد که ای ملک مجد | زبان کشاده زبانا که ای زمانه دعا
زبان تیغ بخون حسود تشنه سیراب | دهان فتح به شکر جمال شه گویا
به تن متابع شرع محمد مرسل | بدل مطاوع امر خلیفهٔ دنیا
ابوالربیع سلیمان عهد مستکفی | مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا
امام حق که شد اورا محمد تغلق | بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولا
اگر حصار کشاید بود بنام امام | وگر مدینه طراز بود کسان درا
زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم | زهی لوای تو سایه نگار نه مرغا
بساط بارگهت صد چو اطلس گردون | غلام پایگهت صد چو پادشاه ختا
فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید | فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا
بدان خدای که هر صبح افسر یاقوت | نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا
که از میشر و بور فراق حضرت شاه | نه تار مانده نه پود از ردای عشر ملا
ز دور چرخ بدوران شاه میخواهد | که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا
همیشه تاکه ز دوران کلاه زر پوشد | قبای سبز مرصع شب سیاه ردا
هزار سال بقا پادشاه عالم را | و لیک ساعت آن سال ضعف نوز جزا
بحلقهای سران گوش آویزه جان باد | شمار این سی و یکدانه لولوی لالا

در مدح سلطان محمد تغلق و توصیف ستاره‌ها

بر سر چاه زهره بین آهوی زرنگار را | میل سوی کمان نگر ترک سنان‌گذار را
بر سر طاس آبگون گوهر سرخ مشتری | رقص کنان و وان نگر ساغر زرنگار را
رومی روز را ز سر رفت کلاه زر چو شد | صد گره فلیج یک شبه شاهد زنگبار را
نقطهٔ زر دنا شده بسر فشاند نسترن | بو که بدست آوری چون قلم آن نگار را
خیز که لاله‌زار شد سبزه فشاند نسترن | رو تو ز لاله برفگن سنبل تابدار را
همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم | این همه هست از توام غیبت گر حاکنار را
بسته حل شده سو عقد گهر روان شده | گر تو سو شکر بری ساغر خوشگوار را
بدر پر از شفق کند این دو دو رار غم | گر تو شکرفشان کنی لعل ستاره بار را
مار سیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم | حرز بقای تو کنم مدحت شهریار را
حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طنطنه | لعل سم سمند او تاج سفیدبار را
والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد | بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را
ای به نثار بزم تو یخته مطرب فلک | در لگن زمردین گوهر بی‌شمار را
هشتم هفت‌خوان چو شد کاسه خوان مجلست | شیر هیون نگون کند جام کرگسار را
دایرهٔ فلک کم از نقطه فتاد در میان | عرضه چو داد قدر تو صحن سرای بار را
شب نسبهر لالت از سلسله بر سحر نهد | مهر ز قصب امان دهد چادر مستعار را
ور بره بحر جاهی بین زنگی زر جامه را | سیم بزیر پای بین ترک سیه غدار را
قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود | میل نکبرا در اجل زاده کو کنار را
روی زمین بر آتش کالک تو کرد آنچنان | پیش ندید کس چنین زنگی نقب‌بار را
رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در جهان | قطرهٔ آب در جگر دشمن دلفگار را
تا که خزان شور زان در دهد آب زعفران | برزند ورق زر کند دامن سبزه‌زار را

در بحر رجز مثمن مطوی مخبون وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن ۱۲ چاه زهره خانهٔ وبال زهره که برج عقرب است مناسب زهره گوی نام ساز آهوی زرنگار آفتاب ... قوس برکت سنان‌گذار آفتاب ای آفتاب از عقرب بقوس میرود ۱۲

تا بخیال در تموز ابر چو بحر شو من | رشته پر دُر کند سوزن نوک خار را
تا دم مهر و زمهریر از نفحات منجمد | قبهٔ سیمگون کند قلعهٔ کوهسار را
باد بتیغ تو زمین ملک سرا ملک و دین | تا بخلیط شارعان منع کنند جار را
تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق | غالیه در دهن نهد زاهد روزه‌دار را
صحن تو باد جلوه‌گر زمرهٔ بهشت بار را | خلق تو باد طعنه‌گر بوی خوش بهار را
تا که عروس نظم را جلوه کنند راویان | بهتر ازین نیافت کس دانهٔ گوشوار را

در مدح پادشاه هند متضمن چرخیات

غزالی گرد بین انداخت و شد از نهیبش | زبون شیران ز رقصانا گه عقاب آتشین شهپر
خروس نکته خود شان شد که این بابل طوطی را | نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر
ورق ثمن بلبله خورشید مدارای خور زنبیل | که آن نهر است فردوسی که دارد در بیان کوثر
سپیده جام زر و را از آن طاس آورد | که از دست سیه‌چشمان ببیگیری می احمر
ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی | چو باز آن دمی خندان بسر کلاه زر
بدست آی ساقی صنم جامی که در میخانهٔ شادی | یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر
غنیمت دار این دم را که در دور جام مینایی | نه دارا ز من ماند و دارا نه قصر شاه ماند نی قیصر
گذشت نامرادی نیست الا صحبت دنیا | بهشت جاودانی نیست الا حضرت داور
ولیعهد امام حق محمد شاه بن تغلق | که ظل رایت رایش بود چون چتر شه زاده

مطلع

چه راحت با بود آندم که آید در برم دلبر | اگرچه بازم از غمزه جراحت‌ها نهد در بر
برای شوری بختم لبش دل بسته در پسته | برای تلخی عمرم نباتش رسته از شکر
زهی صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو | خهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر
زهی ترک کمان ابرو که چشمت ست را تیغ | شا نهاگرو برگرو و نشد طفل بازیگر
تو آن سرو که دارستی دو نسرین بیک غنچه | من آن ابرم که می‌بارم دو سیل نسرین و یک عبهر



در تعریف جام و بادهٔ بادشاه

پروین ز چه پنهان شد و لعل شکر بارش — زنجیر که لیست از شب گردنه خسارش
از فرگس بیخوابی آب بقم افشانم — گر سبزه دمد روزی بر صفحهٔ گلنارش
چون فرق بر شانه صد شاخ کنم دل را — گر یک سر مو بینم از وی شده بیزارش
بر آینهٔ مه بین آخفته صف مورش — پیچید بر آبش بین از دو دو سیه مارش
آهی که ز غم چون صبح آلوده بخون باشد — آن دم که پدید آید بر آینه زنگارش
وانم نشود چون گل از بند خود آزاده — گر سنبل تر روید بر طرف سمن زارش
یک ذره ز مهر او نقصان نشود ور بدر — آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش
زلفش لب بیدولی شد خصم شه عالم — کز کنگرهٔ خورشید آویخت نگونسارش
فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریا دل — کز بدل سحاب آید هنگام سخا عارش
بر باد سلیمان را آن روز توان دیدن — کو را جولان باشد بر مرکب رهوارش
چون دفتر گل با و انه دایره سه پاره — گر همچو قلم ننهد سر بر خط اقرارش
ای خسرو شیرین خط لیلیست سر کلکت — مجنون بر نجیرست ماه از غم رفتارش
بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت — پا بسته در آهن بین چون جوست پر کارش
آن را که بتیپ کینت بگرفت بر و مالک — تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش
قهر یکه بملک دارد و سیه نهان از تو — بر خلق جهان گردد هر مسجدم اظهارش
وجهی که عدوی او نیست ز نقد عیسی — کز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش
ماهی سر خرگاه گو سر افلاک بر روست — فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش
گرد و زهر نگین داود سلیمان فر — هر بنده که در دیوان عجز تو بود بارش
بسیار برد زار در شب ماه سر کلکم — تا شاهد مدح تو شد محرم اسرارش
تا خیشه مینا را در دود سیاه شب — صد شمع بر افروز و از ثابت و سیارش
صد مشعله میخواهم افروخته روز و شب — در دودهٔ اقبالت از حضرت جبارش

در مدح ممدوح خود و چرخیات و تعریف محبوب

قطب زان گرد غم است سو خط محور — کاثر دهایست بره باسی و یک مهره ازر
قطب فیروزه رواق ابر سر خطار زهوس — راقص زرد قبا خفته بکام اثر در
مار در جنبش و قطب از حرکت خالی است — نعش از ان چرخ زنان گرد سر دختر
بسته یک پیکر نور زند در الوان شمال — همه چون گوش دلارام مرصع زیور
در میان همه سر حلقهٔ این طایفه قطب — لیکن از وی نبود تیره تری یک پیکر
دور صد صد ماه و شب روز زند دو خرس — دورتر اکبر و نزدیک تر او اصغر
بر در بارگه عزت او کیکاوس — همچو چاوش نهاد است کلاهی بر سر
بید مطبخ خاصش کف بر ساوس — سرغول است بغلت کره و زخت نظر
پیش رو پیر جدی راهنمای قبله — عابد ی را که سوی کعبه نباشد رهبر
هر یکی دوخته بر خرقهٔ خود چند درست — همچو ما خفیه نداند ز راز یک دیگر
گرد سر حلقهٔ خود جمله مریدان زرلاس — گشته رقاص و اشان زیلاس اخضر
بر در بار جلال آل جدی شیخ و مرید — همه صوفی دم و دافی قدم و فرمان بر
همه در معرفت کنه کمالش حیران — همه در منزلت عز و جلالش مضطر
همه در سکدهٔ خاص و صالش بیخواب — همه در تبکدهٔ مهر جمالش بی خور
شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان — صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر
تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر — کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
حلقهٔ زلف ترا دایره نه بکنار — نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر
بسته شور تو شهور تقسم منطق — نرگس شوخ تو مغرور با قسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه — به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر
ای لب می وشی تو ساغر جان را لایق — وی شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور
پر ستاره شود آن روز رخ یاد ز مهر — گر بر آید شب آشفته ترا گرد سحر

لعل دُرپاشش تو همچون لب خسرو شیرین * شکل گل پوش تو چون خامه شده سپهر
حاکم مشرق و مغرب که منشور امام * بر سر جای سلاطین جهان شد داور
شام در پایگهش هندو گلرز قبا * صبح در بارگهش رومی زرین مغفر
بادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود * بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور
آفتابی که بجز کلک دبیرش نبود * گز نبات شکر آلوده چکاند عنبر
آفتابی که بجز رای منیرش نبود * گرچه را شب چارده بینی انور
قصر آن چرخ که بر کنگرهٔ برجش عقل * عرصهٔ هفت سما یافت کم از یک اختر
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج فلک * وی چو شمشیر زده بحر گفت موج گهر
اندرین دم که ز جور فلک شیشه نهاد * همچو جام اندر جوان عرق مدام اهل هنر
ذره دارند پریشان و هوا جو فضلا * صبح دارند شسته بلا بر سر خور
بُد و بده نتواند مرغ عیسی دید * پار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ لخر
عمر وگر از زدن زید بمیرد هرگز * بتبه آرا نکند از سر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تغلق متضمن توصیف بهار و محبوب

چون بت رسوی ماهی از دو چشمهٔ خور * ور آب خشک ما را پیش آر آتش تر
زان پیش کآسمان را طباخ صبح بنهد * بر هفت خوان گردون یک طاسک مزعفر
زان پیش کآسمان را خیاط چرخ دوزد * بر خرقهٔ کبودش یک پارهٔ مزعفر
خور را بیاد مشتاقان سپیده جامی * کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس احمر
دریا میان زورق مینا صبح نرد * بر پشت ماهیانش یکدم سوی لب آور
رشند لان ندید ندیک ذره تفاوت * از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
آهوی آتشین بلون بره در بر آرد * کافور خشک گرد و باشک تر برابر
شب نگیست گریان آینهٔ الیسته برکف * صبح ست ترک خندان دستار زرد بر سر

٣٦

بگر بخت آدهم شب زین پلنگ پشت * چون بست شاه مشرق همراهی زر بر اشقر
ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله بر درت * عناب شکرینت لعل و دُر است در بر
دلهای شوربختان بریان بر پستهٔ تست * تا آن نبات سبزت رست ست گرد شکر
در عنبر تو لاله در پستهٔ تو لولو * در غنچهٔ تو نسرین برنجهٔ تو آذر
چون سرو در برای تازه نهال خوبی * تا عاشقان بیدل بینند سرو در بر
روزی که سر برآرد شب از کنار ماهت * بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر
آن شکسته زنگی از کرشمی بچین شد * برگرد و صف زده از زنگبار لشکر
سرحد نیمروز است شام خط تو از چین * خورشید نیمروز است رویت چو ماه داور
بهرام نسل رستم اوریس فضل عیسی * اقلیم بخش احمد کشور کشای حیدر
بر آستان جاهش جبرئیل خویشتن را * صد ساله راه دیده از کائنات برتر
ای هفت طاق طارم بر آستانت غم * وی هیچ شاخ دریا در آستینت مضمر
ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت * نایب هزار خاقان حاجب هزار قیصر
ای مادح جنابت مفتی چار ملت * وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور
از خامهٔ کمالت یک نم هزار دریا * در نامهٔ جلالت یک خط هزار دفتر
در رزم تیغ بهرام از حملهٔ تو چوبین * در بزم ساغر خور با ساقی تو در خور
گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد * حک باد نقطهٔ قطب از حرف خط محور
رایت چو رایت افراخت رنگ هر اسم جا * نه خاک کرد بر سر از دست آن تگاور
آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت * آن نار بحر پرور آن آب خاک گستر
یکران وزین صاحب آب روان گلبن * پیلی در سرایت کوه روان و محشر
نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب * دود چراغ بزمت روی عروس خاور
در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود * تحریک نه پدر را بالای چار مادر

٣٧

گر عدل تو نبودی این پنج شوخ مطرب
با قطب جمع گشتی با هر گز سه خواهر

جز صورت سعادت کز چرخ هبا یتآرد
هم صحبتهاش لیکن هم پرده‌اش بدر بر

مقطع طلب نمودم سر پیش داشت حضمت
در شعر با کلم افتد مقطع ازین نکوتر

تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را
هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر

بادا چو طایر قدس در صیدگاه هیجا
پرواز باز چترت بالای چرخ اخضر

در تعریف آفتاب

چو شاه باز سحر باز کرد شهپر نور
بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور

سپیده‌ای دهر شد الحان سرای سرتاسر
ز بس خروش خروس و نوای تای طنبور

چو تیر تیز ظلام از کمان چرخ انداخت
زره پس ترش زر اندوده تیغ یعنی هور

دریده زهره زهره چو دهره زهره زر
نموده جیش حبش را چو مغفر فغفور

ببند راه فراره فراره زرد شه رنگ
چو توقه کله شاه چین نمود از دور

ز سهم تیغ منوچهر چهره مهر گرفت
قبول رونق اقبال شام راه فتور

سپهر تیغ زر اندوده میزند هر صبح
ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور

در تعریف کنیزک گلچهره و توقع انعام جهت قیمت آن از ممدوح خود

ز باغ ملک نسیم گلی ببار آید
که پیش عارض او ماه شرمسار آمد

زهی مشتری او شدم که آن مه را
نجوم زیور و یاقوت آبدار آمد

کمند طره او بر کنار لاله تر
چو سنبلی ست که از باد بیقرار آمد

خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو
ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد

سواد خال رخش در بیاض دیده من
چو زنگی ست که بطرف لاله زار آید

چو پسته گشت دل شور بخت من بریان
که تنگ شکر او لعل در نثار آید

شکسته شد دل خورشید همچو مه بدو نیم
بدست بدر دران دم که آن نگار آمد

بجنگ طره و دل چنان مقید شد
که از سراچه دل ناله‌های زار آمد

چو شاخ مردمکی ماز و امتحان درباخت
بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد

فراز بیع قصد حیله لیست برنه صد
اگر چه قیمت آن ماه صد هزار آمد

ز فیض مکرمتش حقه عقیق دهان
صدف مثال پر از در شاهوار آمد

بدان خدای که در دامن فلک شعشاش
هزار تنگه زر بر شب آشکار آمد

به نعل گسم سمندت که پیش گوهر او
درست مغربی شرقی کم عیار آمد

که بدر بدره چو بگشاد سیم حاصل شد
که بود ضعف گل آنم که در شمار آمد

هوای وجه زرم روی زرد کرد چنان
که نقد علین روان گشت و در کنار آمد

ق
ولی بوقت سحرگه که روی خندان
گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد

ندای هاتف غیب از سرا و صاحب جلال
بگوش هوش من خسته و لفگار آمد

که روی زرد مکن بدر قلب با خود دار
که وقت تربیت شاه کامگار آمد

خدایگان سلاطین دین محمد شاه
که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد

ستاره سپاه آفتاب ماه کلاه
که آسمان بنقشش ظل کردگار آمد

فلک جنیبت خاصش شست از مهر
که آفتاب برو زین زرنگار آمد

بنای قلعه جاهش چنان رفیع افتاد
که قصر خندق او برج نه حصار آمد

نهاد افسری از شاهوار مروارید
که او به بندگی شاه حلقه دار آمد

بحلقه که سران گوش استماع نهند
چو نعل اسب شه این دانه گوشوار آمد

در مدح سلطان محمد شاه مشتمل بر جزئیات

صبح عنقاییست سیمین مرغ زرین آشیان
شام دراجیست مشکین بیضها در آشیان

عاریت دان این زرین مرغ گردون را مبارز
رخش همت زین جهان بیوفا بگذر جهان

پیش دستی کن بگیر آیینه ساغر بکف
صبح انیک دست قفا آیینه دارد چون نهان

خشت زرین گر بیفتد از سپهر فیروزه خم
جیب جیب بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک
شب بی دل بود گریبان زد چون بگوی شاه
سایهٔ چتر سیاه آل بهرام ست مهر
آفتاب ملک و دین مولی امیر المومنین
حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
ای لوای قدر تو عنقای گردون اخجه
سده قصر جاویدت که چرخ اعظم است
حلقهٔ درگاه با جاهت چو عرصه عرصه داد
از مقام خود بر آمد عرش پانصد سال راه

جام مالامال مهر از ساقی وحدتشان
هر دو رازان بر گریبان گوی بر پشت آسمان
زان بزخم تیغ خورشیدش بجرأت همیشان
لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان
بندهٔ امر خلیفه پادشاه انس و جان
جرعه نوش احتراسش هم زمین و هم زمان
وی هوای چتر تو طاوس سدره آشیان
تکیه گاه آفتاب سجده گاه اختران
حادی که دایره یک نقطه آمد درمیان
تا نهد در بارگاهت رو که خود در آستان

در تعریف مرد متورع و طالبان درگاه آله

هر که غواص بحر خرد ست
عاقلان نقص خویشتن جویند
نه پدر از چهار مادر عنصر
جمله سرمست غفلت اند و یکی
ملعون آن کس که باغ دنیا خواست
چکنی طارم مقرنس چرخ
بر سر بام چرخ پای مکوب
دل عاشق سراچهٔ گل نیست
خانهٔ دل بنای لم یزلیست
دل فاسق خزانهٔ حق نیست

ق

قیمت افزای دُرِ جان خود ست
گوش کن کین حدیث معتمد ست
در کنار حدوث شه و لد ست
طالب وصل ذات لم یلد ست
ای موحد سرای تو لحد ست
که خرابی او بیک لگد ست
زانکه نه چرخ سقف بی عمد ست
کارگاه جلالت صمد ست
نه بر آورده الست و جد ست
گلخن دود آتش حسد ست

هرکه در کوی عشق نزد قدمی
نزد عقل آز ماهی شعبده ایست
آسمان شیشه ایست سرگردان
بت شیرین لقاست بکر هلال
گو زرین قباست شاهد خور
سبب فعل علت اولی
دیده گاورش ست هنوز
پایمال ست هر کجا که سر ست
خربزه زین جبل ست و گیتی را
باژگون ست جمله کار جهان
از یکی با شگونیش دان اینک
چپ نهادند عقد نه صد را
از یکی هم طلب یکی که یکی
هر یکی دانه زین طویله در
دل پر نور بدر چارمی را
زانکه او ماه اوج شهنشاهیست
سایهٔ حق که نور اقبالش
قلعهٔ جاهش آن رفیع دارد
خون خصمش که مار محش بخت
تا بود لعل یار وقت سخن
کمترین بندهٔ شهنشه باد

شهسوار ممالک ابد ست
هر بیه در جوف نیلگاون رصد ست
کاندران شیشه پاره زبد ست
او هم از مهر خورد و ماه قد ست
لیک از آه صبح زرد خد ست
نه قیاسی ست بلکه مجتهد ست
چشم موشی ز خاک در رمد ست
نیک حال ست هر کجا که بد ست
جامهٔ روز عید از نمد ست
تا بجدی که ما ورای حد ست
گل در و پنجه است نیم صد ست
راست گیریش نه صدش نود ست
از عدد نیست مبدأ عدد ست
در خور گوش شاهد خرد ست
هر دم از روح قدسیان مدد ست
که جهان از عطاش رعد دست
بر سر آفتاب چتر ز دست
که دو عالم دران چهار زد ست
خون ماهی شمر که بی قود ست
پاره آتشی که بر یک و ست
هر کجا حاکمی که بر سند ست

قطعه

سلطان چار بالش شش و نه سپهر — ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب
از دوره چراغ تو یک ذره مه شمع — از بحر موج شاخ تو نه چرخ چون حباب
عالم ز جام عدل تو نوعی شده ست مست — کان مست را بعمر نبیند کسی خراب
خاک جزیره و ز دهن بحر تلخ باز — گر از نسیم کف تو کند شور و اضطراب
تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد — تا تشنه را زلال دهد لمعهٔ سراب
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد — تا زعفران غم آرد شادی جرعه
هر شب بهر فرق غلامت ز مهر خویش — در کارگاه خویش قصب بافد ماهتاب
شاها دو حاجبند که پیوسته کرده اند — ترکان مست را خم محراب جای خواب
تا راستی که آن دو سیه روی میکنند — بر مردمی که نور بصر را دهند آب
داد فساد شان ندهد هیچ قاضی — الا زبان خنجر سلطان کامیاب

قطعه

شاه آن سکندر ست که کلک دو شاخ او — آب حیات از ظلمات آورد بردم
زان زعفران غالیه خوی میچکد شکر — زان کند ماهی لاله نشان تیغ ز سموم
تیغش که آفتاب ز سمش سپر گرفت — بحریست پر جواهر و برجیست پر نجوم
آیینه هندسیست ز دو طرف قاطع امور — زان رو جنیبت باد و زبان تا نشر علوم
ای روز و شب ملائکه بر درت طواف — وی صبح و شام کامش را بر درت هجوم
گر از چراغ رای تو پروانه ببرد — برخویش شمع مه نگداز دو دگر چو موم
خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه — زان در سواد شام برو میکشد نجوم
تا شاهباز چتر تو زرین گشاده بال — از بوم روز کور تر آید حسود شوم
تجار جور محو است که آید بملک شاه — وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم

مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زبان مبارک

گفتم بصورت ار چه ز اولاد آدمم — از روی مرتبه ز همه حال برترم
چون بنگرم ز آینه عکس جمال خویش — گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نگهدار معظمم — اشباح انس چیست نگهدار پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فائضم — نور بسیط لمعهٔ از نور انورم
از عرش تا بفرش همه ذره دلیل — از نور آفتاب ضمیر منورم
روشن شود ز روشنی رای من جهان — گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت ازو خضر جاودان — آن آب چیست قطره از حوض کوثرم
آن دم که زو مسیح همی زنده کرد جان — یک نفحه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر همه اشیاست ذات من — یک اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم

قطعه

خسروا تا شهپر سیمرغ جودت باز شد — شاه بازان را پر پرواز کردن باز ماند
ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا — تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند
آفتاب چتر شه ز اوج شرف بگرفت قاف — خصم زان چون سایه در حضیض آخر بماند
همچو ماه چاه کش بدخواه محبت از قضا — از طلوع خویشتن هم در مبدا آغاز ماند
آنکه ریشش را سیه کردی و سر — تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند
نام تیغت کز وفی بود لجوی حسود — در میان انجمن خیالی لعل انداز ماند
باد سلطان بزند خصمت اشک در — همچو آن عاشق که در هجر بت دمساز ماند

قطعه

ای لو بر بنیادت پیرایهٔ ظرافت — وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت

تو سرو باغ ملکی سرسبز از آب خرّمی — بیدین بود که چو بید کش جهان خلافت
فرقِ جلال قدرت موی کم از بوت — قد کمان همت یکسر پر از خلافت
فردوس هشت در از درِ جشن تو کشاوند — در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت
طباخ همتت را خاشاکِ تر دو عالم — باشد یکی ز داله در سفر و ضیافت
روئین تن زمانه بر بختوانِ رستم — چو بین شود چو بهرام از هیبت
حقا که نه پدر را در شش جهت نزاده — چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت
شمشیر خرامی ای برگزیدهٔ حق — با دامیان هیجا عونِ خدا خلافت
تا بر اساس حجت ست در علم منطق اعراض — تا از خواص اسم ست در رسم نحو اضافت
هر جا که تاج بخشی ست باد ابتو تولا — هر جا که ملک ملکی ست باد ابتو اضافت

قطعه

سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر — ای آنکه از جمال تو عالم مزین ست
ای رشوت ست بر همه عالم چو آفتاب — کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست
گوشی ز حلقه در خلوت سرای تو — خاتون هفت قلعه این سبز گلشن ست
در پیش گلشن طرب آباد بزم تو — بستان هشت باغچه دار گلخن ست
هر چند دشمنِ تو قلم وار سرکش ست — شمشیر تو چو زلف نگارین سر افگن ست
هر چند آبِ تیغ سر کوه را گداخت — خصم سیاه روی ترا تا بگردن ست
توسن ز حلقه در خلوت سرای تو — سابور هفت قلعه این سبز گلشن ست
من گرچه تلخ کام تر از ساغر سیم — الفاظ در فشانم شیرین تر از من ست
ایوان بارگاه جلال تر افلاک — پیر ز زه عنکبوت زوایا هی رزن ست
باواز قفا کشیده زبانش بنفشه وار — آنکس که ده زبان بخلافت چو سوسن ست

در مدح خط محبوب

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای جان — دو دیده مشک سیاهست از گوشه کافور
بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید — فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور
رخت گلی که بود مرهم دل خسته — لبت بلی که بود دارو دل رنجور
ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی — چنانکه بر ورق لاله لؤلؤ منثور
ازان ز مهر تو بر هیچ میزنم دم سرد — که چرخ بر زنخ عارضت کشیده بمور
بشکر تو نهان کرده ردی مروارید — بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور
چو بار زلف تو بر خویش بدر می پیچد — که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور
بصد غمت از سالها حزین بودم — شدم به فر قدوم خدایگان مسرور
ولی عهد خلیفه محمد تغلق — خدایگان سلاطین دین جم جمهور
ز عدلش از دهن مار در امان قبص — ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور
ز پی نظارهٔ بزمش که رشک فردوس ست — فلک شده همه دیده چو خوشه انگور
ز پی شکوه تو کرده بد ستیاری عقل — خرابهٔ محن آباد خاک را معمور
ز آستان تو موهبت در فلک تا عرش — بچشم خصم تو میلیست در میان تا نور
صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف — چو ظل مرغ تجلی ست در نشیمن طور
بدست خازن اقبال جاودان تو داد — عروس ملک کلید در سرا چه سور
چو نصب شد علم فتح ربع قدر ترا — بکسر جاوه ضم گشت جاسید مجرور
ز خاک شاید اگر ذره زیر دارد مد — که جو وجود تو دائم چو دیده شد منشور
بدست تست یکی رومی سیه ستار — که در ممالک هندست این زمان دستور
جهان بیا یک نکته از زهی بشنو — که در ره خرد آثار آن شود مشهور
سری بده سقط را که ز فرق می نکند — سر او راز شرار و سر دراز شرور
نهاده یک کی به سر و ربی آبی — درون او همه آتش گرفته همچو تنور

چه در حساب بود آن سبیکه آشنا سعد — صبح را ز سقیم و صحاح راز کسور
همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند — بصبح خیمهٔ زرین برین معلق سور
مباد خالی یکدم چو بوستان جنان — سرای تو ز سرور و سریر تو ز سرور

در مدح سلطان محمد شاه و خیالات چرخیات و حجب بلن

چو خوان سبز فلک زر نهان کند در قیر — میان لای سیه مه رود چو کاسهٔ شیر
ز تاب شب این سپر آتشین تیغ زن ست — که شبروان را در چشم می نماید تیر
ز مهر زر ورق سیمین ماه بر جو شد — هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر
دراز شد زره عنبرین شب پی آن — که میر دو سپر زرد در کمان چون تیر
نه سپر که همه روی او بود پر تیغ — ز بهر کمان که یکی نیمه زر و بود از تیر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز — شب سیاه قبا زنده زر سرخ سریر
روان شدند همه ساکنان عالم قدس — به خاک بوسی درگاه پادشاه کبیر
ببوی مجمر زرین آفتاب منیر — کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر
ز حلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد — که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر
ندر و جام بجون خروش شوید روی — دران چمن که زند عندلیب چنگ صفیر
ز سبزه زار فلک چون دمید لالهٔ زرد — کرا بود زگل سرخ و شاخ باده گزیر
تو آن مهی که یکی تار زلفت اندازد — ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر
تو ماه عالم حسنی و زلف تو شام ست — که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر
عروس صبح برانداخت زلف شب از رو — تو نیز سلسلهٔ عنبرین ز مه برگیر
خط تو با سر کلک دبیر شاه مکیست — که هر دو چهرهٔ مه را سیه کنند بقیر
خدایگان سلاطین محمد بن تغلق — سپهر تیر و دبیر آفتاب ماه وزیر
مدار شرع رسول آنکه او بامر امام — بر اهل جملهٔ عالم ولی شدست و امیر

قیاس گنبد مایل بحلقهٔ در تو — چنانکه در سخن حامل آمده تدویر
زهی محیط که در جیب جیب قوس و ترت — چو نقطه دایرهٔ آسمان نمود حقیر
ز رفعت نه پدر و چار مادر سه طفل — نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
عروس زهره در ایوان بر کشید و چرخ — خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر
غبار لشکر آفاق گرد هیبت ترا — بسی دوید و نه دریافت چرخ بادشگیر
کسیکه پیروی تو بجان نکرده چو قوس — چه سهم خورد از تیر جبههٔ تقدیر
ملازم ست که بر خصم کار دشوارست — ولیکنش آنکه علی الکافرین عسیر
ز مکر طاغی طاغون گرفته ایمن باش — که بانگ سگ نزند ره تو ماه را تشویر
کجا در روز درع آهنین ز خنجر بید — کجا برود زره چرخ سهم تیر حقیر
ز قدر اول هر شب زده کواکب را — سم سمند تو کرده بچار سه تسخیر
ز آب تیغ تو ایمن شدست اندو دورا — مقعر فلک ماه از مساس اثیر
همیشه تا که درین نه چراغ دار سپهر — چراغ ماه بود از دم سحرگه تیر
شموع مجلس اقبال پادشاه جهان — ز نور شعلهٔ قدس باد عکس پذیر

در شکایت خط

غنچهٔ زرین نمود خیمهٔ صبح ای نگار — خیز ز مه بر فکن سلسلهٔ مشکبار
ترک تو گر یک نظر افکند آید پدید — زین دو عروس حبش بچه رومی هزار
مردم دیدهٔ تو کی دود ز چشم مرد — آب زر و سیم مریز هر نفسی اشکوار
در شکن زلف خویش با همه آشفتگی — این دل سرگشته ایش پریشان مدار
بو که بباغ وصال سرو تو آید ببر — تا شده روی ترا دامن گل زیر خار
غنچهٔ زرد شد پیکر من تا ترا — مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار
جز نه مرا لعل تر بر زبر طاس زر — لعل ترا در شکر عقد در آبدار

پیچ کمان و بیدهٔ گوشهٔ تیر ای نگار — گز پیر زر بود خانهٔ او چون نگار

قرتی سحر سیر یافت شانهٔ زرین از آنکه — سر بدر آورد کشید شب چو زلف یار

گشت زوتی در گه زر شیر بار — در در و دم افتاد باز زنگی آینه دار

مرغ صراحی طلب کرد طرف مرغ صبح — باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار

بلبلهٔ مر غنچه بیت کش از سر چشم تدرو — جام برون آور دار زن ترکی تتار

صبح دوم تیغ زد یکدم از آن خون طلب — گو ببرد در دمی ز آینهٔ دل غبار

آتش تر آب خشک شوی شکر که هست — خشک و تر این جهان همچو جهان بیدار

خضر خط سبز گیر گاه تو او روشن ست — تا نشوی چون قلم سر زدهٔ روزگار

هست جهان بر گذر آینک زین ارزه صبح — کشتی زر ریگ شد بر لب دریای قار

زرین زراند و ده یافت صبح این زبان — از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار

در تعریف قلم و مدح ممدوح

تیغ مه نو نگر حامل یک زرد مار — مورچه آشفته بین در پی او صد هزار

بوسه ده بر ماه و را بپندی زرین لباس — سجده کند سیم را رومی عودی ازار

چون بسر تیره دود برآرد کو ز چین — از ره و ریا ره دگ باز سوی زنگبار

طفل لیسودی آشیر گریه کند پاک نیست — شب چو بروز او رود زرد شود هم نزار

در پس مجد دو دو نیمه بخت سیه — سوم او خود یکیست یا چنی زد دیار ما

ریخته بر برف خشک ابر سیه در تر — چون هرش در کشید بحر کف شهریار

مهر منوچهر چهر ارش ابرش سپهر — جعفر فغفور فر حیدر احمد شعار

شاه محمد لقب حیدر احمد نسب — آن با مام زمان هجت او استوار

دولت بیدار او بر دل زور حمله گرد — دست برآورد گرفت کرد ز عالم فرار

ای که شه اختران هر سحر از مهر تو — خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار

خلق تو و قدر تو آن حسن این علی — دست تو و تیغ تو این یم و آن ذوالفقار

گر قصب از فرق تو یابد موئی بدرد — از سر مه برکشد پیرهن مستعار

در حرم آباد ملک ماه وح خصم لوا اند — این ز سخط تاج دارد و آن رنجا تا بدار

آنکه تهی جیب بود دامن جود گرفت — چون علم آستین یافت ز دستت یسار

ساغر می برکف زننده زرین همچو صبح — یاد و وفات نگار پیش بخاطر بیار

آب نرگس بیمار گرچه زلیتان ملک — دادگی را بباد این فلک خاکسار

بر سر گورش هنوز سبز لباسان چمن — از غم دل میکند لاله بفندق فگار

صدمهٔ مجروح بین از فر ماه نو — صد گل رخسار بین خسته ز برگ چنار

پیش درین خاکدان جمع شدن تا کی — خاطر خود را چو زلف پیش پریشان بدار

تا سوی جیش حبس حمله بر یک تنه — با سپر آتشین رومی خنجر گذار

تا بحساب جمل نیمهٔ نیم ست گل — ماه بنو رست شب گل به نثارست خار

باد تباید حق بر چسم منجوق تو — زلف عروسان فتح در تتق کارزار

گرچه درین بحر شعر یافت لبی عقد در — شاهد معنی نیافت بهتر ازین گوشوار

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق متضمن تعریف اسپ و قلم

محو شد نقطهٔ زر دایرهٔ مینا را — جز خط جام میار از پی غیرت ما را

نسترن زار فلک کرد نهان لاله رو — روز مه پرفگن آن سنبل گل رخسارا

روی مه راند بنور ز آیینهٔ خویش — گر بخورشید کنی عوض رخ زیبا را

حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد — دل سرگشتهٔ آشفتهٔ پر سودا را

دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد — مرغ پر سوختهٔ جان من شیدا را

ترک مست تو که پیوسته کمان ابرو ست — جان خود ساخته زنگی بچه بنیارا

شور بخت آن نفسی شد دل ما یان که نمود — پستهٔ لعل تو بر در شکر گویا را

آمده فرزش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلن یا فعلان یا فعلان ۱۲

چرخ از خطِ تو در تاب شده آندم که کشید — گرد مه دام صفت مشکِ تتارا را

ترسم آن است که آشفته شوی گر گویم — از پریشانیِ زلفِ تو شه والا را

آن شهنشه که بجان بخشیِ شاهانِ جهان — برد خاکِ در او آبِ رخِ عیسی را

وان سلیمان که ز طغرای نفاذِ امرش — برتر از تار نهد باد سرِ یارا را

وان که بی امرِ جنیبت کش او دارد زرخ — صبح بر صهوهٔ اشهب ننهد هر آرا

تیر بینا سر از رفعتِ قوس در او — در شرف دیده سرِ طارمِ او ادنی را

در تنگِ خندقِ خود دیده یکی بر کبود — قلعهٔ حشمتِ او نه ربضِ مینا را

تیغ که برقِ سرِ خنجرِ او دیدار ز مهر — خاک زد بر تنِ خود پیرهنِ خارا را

خسروِ روی زمین شاه محمد که گفتش — قطره یافت ز موجِ دلِ خود دریا را

ایکه از نعلِ سمندِ تو فلک بر سرِ ماه — حلقه در گوش کشد آینه رو لالا را

ایکه گر گردِ براقت سوی چرخ آز درو — نور بخشد و بر آن مردمکِ اعمی را

آن چمن جبهه شب پیکر و خورشید سر — که در امروز پسِ پشت کند فردا را

ماه سیری که ز مشرق اگرش باگوی — جز بمغرب الفِ وصل نیفتد پا را

قلم کام روا ایست زبانت که بطوع — جز در اثباتِ شهادت ننویسد لا را

گفت آن مجر که از غایتِ ندا هی زر — پیش با نون نکند ضمِ لبش دریا را

ماهیِ کلکِ ترا بود غریبست که نهاد — آسمان بر خطِ محورِ سر از دریا را

مرکزِ جاهِ تو گر عرضه دهد عرصهٔ خویش — عوضِ نقطه نهد دایرهٔ عظمی را

ز آستانِ تو بصد رتبه فروتر دیده — چنبرِ چرخ سرِ کنگرهٔ جوزا را

وقت آن است که از ساغرِ چشم افشاند — خصم بر طاسِ زراندودِ مه صهبا را

هست زان جوشبان بر تنِ زارش گریان — با همه تو چه گریست تبِ سرما را

هر کرا آتشِ تیغِ تو برد آب ز روی — خاکساری است که بر باد دهد دنیا را

بخدایی که برین لوحِ زمردوش ماو — از یکی میم زراند و ده دو نون طه را

که سرِ قافِ جلالت عوضِ نقطه گرفت — وسعتِ عرصهٔ نه دایره بالا را

قطعِ شمشیرِ سخن بر سرِ اعدای تو باد — گر چه در عهدِ تو خود سر ننهد اعدا را

زانکه در رزم گهِ تیغ گذارانِ سخن — مقطعِ شعر نشنید به ازین انا را

در شکر ریزِ عروسانِ عبادت نقلو — گوشواری به ازین دانه سخن پیرا را

در تعریفِ قلعهٔ دهلی و مدحِ سلطان محمد شاه بن تغلق

سوادِ قلعهٔ دهلی اگر چه در دنیاست — هزار بار فزونتر ز جنة الماوا است

چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ درِ او — محیطِ نه ربضِ هفت طارمِ اعلی است

به پیشِ قلعه ایوانِ بارگاهش قاف — نمود کمتر ازان نقطه که بر سرِ فاست

چنان هوای درش در علو غلو دارد — که قصرِ قیصرش از خشتِ آستان سر است

به پیشِ بحرِ سوادش ز بسکه مورد است — ز روی معنی هر بیت او پر از شعر است

بلند مگوی که بنیادِ او پر از یار است — ازانکه تخت گهِ شاه والیِ دنیاست

خدایگانِ سلاطین محمد تغلق — که کمترین غلامش هزار چون کسری است

ترا که سنبلِ معقول بر کنارِ گل است — بعارضِ تو چه رو آفتاب را دعوی است

دهانِ تست که موئی ز ذره فرق است — میانِ تست که گوئی بموی آویز است

کمندِ زلفِ تو بر آفتاب با وجه است — خطِ سیاهِ تو بر طرفِ ماه با معنی است

ترا نبات ازان رسته شد بگردِ شکر — که بر کنارهٔ لاله زمردین افعی است

دو مارِ زلفِ تو ایمان شکاف چون کفر اند — خمارِ چشمِ تو مردم فریب چون غولاست

مراست بر طبقِ زرد و کاسهٔ نقره — که سالهاست که لعل [illegible]

چو شانِ زلفِ ترا بدر دید روشن شد — که بر کنارِ خورشید سایهٔ طوطی است

رخِ تو صبحِ شبِ قدر ماهِ عید است — لبِ تو خاکِ درِ شاه یا دمِ عیسی است

توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است | نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری است
کنایه علم راستی که رایت زد | سواد آیت اقبال سورهٔ بشری است
نبی مثال از آن خالقی تو در عالم | که ذهن پاک تو کشاف معضلات نبی است
فلک که مهر تو هر صبح چاک زد خرقه | ببین که پاره او را تریخ زر رواست
اگرچه خصم تو در شست منجنیق بلاست | ولی ولی تو سرمست خمستان بلی است
چه قلعه الیست جلالت که بارو از وی | محیط شش جهت و نه روضهٔ عقبی است
به پیش قصر همایون تو رواق مسیح | چو حبس خانهٔ قارون فرود قعر ثری است
توئی که از فلکت سایهٔ خدا لقب است | توئی که از ملکت حاکم زمانه بد است
از آنکه هندوی شب جوهری پر سودا است | برای پیشکشت زیور مشتری بشری است
ز انتظام تراکیب گوهر عالم | نفاذ امر تو چون فیض علت اولی است
همیشه تا کرهٔ خاک خنگ گردون را | بساط عرصهٔ میدان عالم صغری است
دلیل قافله سالار شرع رای تو باد | که نور خاطر تو شمع رهنمای هدی است

در تعریف جشن که محمد شاه در دهلی کرده بود

این جشن نیست مجلس فردوس اکبر است | کز فر عید طلعت نوروز خوشتر است
این اطلس صبح نه تو سپهر نیست | عکس فروغ چتر شه هفت کشور است
این تخت نیست قبهٔ عرش معظم است | این شاه نیست عیسی ادریس مصر است
در مصر ملک یوسف ثانی مهابت است | بر قصر دین محمد جبریل چاکر است
در زیر بال باز زر چتر آل شاه | هفت آسمان ز یک مگس زر کمتر است
صفها حاجبان که چو مژگان کشیده اند | هر صف هزار اختر خورشید فر است
زان چارگوشه مجمر زرین میان صحن | کز بوی او مشام ملائک معطر است
دودش سواد دیدهٔ حوران جنت است | عطرش بخار غالیه حوض کوثر است

٥٢

پیل است کوه پیکر دشتست الغم صفو | درگاه شه نمونهٔ صحرای محشر است
عید آمده برای تماشای جشن شاه | بر در گرفته مطالب پروانه در دست
نوروز نیز آمده آورده عیدیی | یک شهره که هوی زرولش در بر است
زان مهر زر به پیش تر از شرف گرفت | کانجای می زران خشک بکافور همسر است
خاتون نوبهار شده پای کوب جشن | موی سپید لقیه سفیدش برابر است
در عرصهٔ زمانه بهر جا که راستی است | آن راستی بعدل شه دادگستر است
سلطان کیقباد و غلام آن سکندری | کز آب خضر خاک در او فزون تر است
افعال او موافق رای امام شد | کاقوال او مطابق شرع پیمبر است
ای سرور یکه پشت بهای راز دهی فخر | نعل تکاور تو به از تاج سنجر است
نه سقف بی ستون که بشش رو شد تمام | در گوشه هزار ستون تو مضمر است
هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت | آن حکم منسخ شد و آن نسخه ابتر است
زرین همای چتر ترا در هوای ملک | نه بال چرخ زیر یک گوشه پر است
از دوام انتقام تو در آشیان عدل | شهباز در حمایت بال کبوتر است
آن کس که چون قلم نه نهد بر خط تو سر | در دستمال جاو شده مانند مسطر است
چون خیام آنکه بر در تو پشت حلقه کرد | دیوارهای خانه نگین رشک ز زر است
بازار تیر حکم ز عدل تو کاسد است | پهلوی چرب فتنه ز زر بد تو لاغر است
شکل جزیره بر لب دریا حباب نیست | شوریده حال نیست که کف تو خاک بر سر است
تا منهزم کند سپه زنگبار را | شمشیر زر کرد در کف سلطان خاور است
در پیش آب تیغ تو بکتر ز خاک باد | آن آتشی که هر شررش قصر قیصر است
تیغت میان معرکه شد نیز آسمان | کانجا که او مقام نماید دو پیکر است
پیوسته اختیار تو باد امداد چرخ | تا قطب را مکان طرف خط محور است

٥٣

در مدح محمد شاه و بیان ضعف حال و بیماری خود

وجود بد رنجان در کمال نقصانست | که پیش بد بلال آفتاب تابانست
چو صبح خانهٔ خورشیش فی بهرم اوش | سفید آینه ماه همچو قطرانست
ز لاغری قره را ماند و چو مردم چشم | درون خانهٔ خود هم بجایه گردانست
ضعیف تر شد از آن موی دیده که زرد | در آب دیدهٔ خود خوار و زار و پنهانست
ز مردمک کم و چون مردم از زرد ابو | ز یک پرکشش هفت نامی خفته است
درون پیراهنش تب نیافت گیرد | اگر چه ناله تحویش که ره گریبانست
چو بوی از سبکی با خودش نخواهد برد | بهر کجا که غبار راهوای جولانست
به شکل تار بریشم که در بر چنگ است | ترا زو زرد و پر از تاب سخت نالانست
ز رنج ریش که از نیش عقرب آید ریش | ز درد خویش بجوید بر چو با پیچانست
کمان مثال از آن روی پشت او گشته است | که در میان دو بازوش خم پیکانست
چو از گرانی رنجش سبکسری آورد | طبیب گفت که این از خواص بحرانست
طبیب گفت که آثار علت سوداست | حسود گفت که سرسام زلف پیشانست
حکیم گفت که از روی قوت طالع او | چو زلف تیره و آشفته و پریشانست
نوی ضعیف شد و بخت سست نبض بقاش | لبش کبود شد و چشم او دگریانست
مجربی خسرو عالم رسید در ساعت | جواب گفت هنوزش بقا فراوانست
هنوز خاک درش سرمهٔ چشم است | هنوز آب کفش ماش آب حیوانست
هنوز بهر دو ... دو دشمن ماش | سواد سلسله زلف شاهد جانست
دعاش کرد شهنشه که جان بخش | شفا بخش ده که مرا بنده لبالبانست
آب رحمت خویش جستن سرگشت بو آتش | که شاخ گلبن دین را هزار دستانست
شفاش داد هم اندر زمان خداوندش | که اوکجان دل و تن غلام سلطانست

عدو چو شمع از این سوز شد بگریه و درد | ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندانست
خدایگان جهان کز جنابت تیغش | میان هفت سپر آفتاب لرزانست
شهی که خاک در او بدیدهٔ شاهان | هزار بار فزون تر ز آب حیوانست
شهی که بر در او پرده دار فغفورست | شهی که بر سر او چتر دار خاقانست
شهی که تابع امر خلیفه عهد است | شهی که رافع رایات شرع یزدانست
ز سطح دائره جاه او یکی نقطه | محیط نه ز بضیض چار طاق ارکانست
چراغ دیدهٔ بهرام کاستان درش | فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوانست
همیشه تا که شهنشاه هند را که سپهر | هزار کاسهٔ زرین بگرد یک خوانست
همیشه تا که مه زرقبه خورشیدست | چنانکه راستی از زر و شب بمیزانست
بگرد در گشن از خیل خاکروبان باد | هر آنکه در خم نه طاق و هفت میدانست
بدست هر همه فراشه محاسن بدر | که او چو قلب اسد کلب نامه در بانست

در تعریف روز و توصیف آفتاب

آن ترکی خندان نگر دستار زرین بر سرش | خضری مبارک دم ببین سیامی ظلی در برش
صحبت خضر خوش لقا چو چشمهٔ آب بقا | یکدم بجو و از باده اش ظلمت مجو ... ز سرش
زان روی کآینه است صبح اسکندر آیین صبح | بل خسرو عین است صبح از زر کلاهی بر سرش
زاغ سیه بیضا بگو بازی در هوا | بر بود ناگه از قفا سیمرغ زرین شهپرش
چون از دم گرگ سحر آهو زر ... بر پشت | افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش
بر رود گردون تیغ زن ... کهکشان در کمر | گرچه ز زنگاری سپر گذشت نوک خنجرش
آمد که طاس آسمان ... جامش زرفشان | پر جرعهٔ شفق سوی دهان بیاد بزم منورش

مطلع در تعریف قلم

آن ترکی گریان نگر ز رفعت سیاه در برش | وان بهر چو افشان نگر ز ... باران گوهرش

تیرگی میان و میان گنگی سخن چنین نیز باش | دور رخ و بیا لدازان بیابه خاکسترش
گر شود تاریکی گرد آب بقا شاه از رخ و د | زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش
آن شاه بمعنی نقاب آمد و چنین مگر ناب | وز سر درآمد از شتاب پاکشان مجمرش
بر سر چو آن زرینه تیر آویزها بند در قیر | لطفی بود بر سرکه شیر از دید زیران جوهرش
آن ماهی چشمکین کمان در پیچ دریا شد روان | بر چهره ماه از دهان بیرون تیغ هم عنبرش
آبنوس بانش سپید بد زر طیلسانش سپید بد | نقره مکانش سپید بد در بزم خاک کشورش
و خنده گل دیده را چون فشاند شکرش | دیگر گریه هندی مرا سیماب دید و ز زرش
این نرگس پرستش زعفران ماه حسن | هندوست سیمین پیرهن پیکان ... برش
سر مرا بر گرد مه حلقه زند مار سیه | چون افتد آن مشک ... طرز نگاه گر برش
آن پسته خندان نگر وان چشمه حیوان نگر | وان لولو پنهان نگر در آتش جان پرورش
در خط آن شیرین بر برگ لاله قیر بین | وز سایه سبد زنجیر بلبل بسته اطراف خورش
تا شور افتد در جهان و رشته ... | تا تلخ گردد کام جان از رشته نبات شکرش
بر لاله عنبر بیخته بر سحر دم شب ریخته | سبز زمین آویخته از ماه نو صد اخترش
آنکه زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا | کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش
مولی امیرالمؤمنین سلطان محمد شاه دین | بل آفتاب مهر کین از نیل زردان افسرش
اورنگ بخت آشیان چون کیوان ... | یوسف رخ و عیسی مکان روح ملائک چاکرش
پشمینه ای ادهمان ترکمیست ازرق طیلسان | از نقره خاشش کمان وز زر ریخته مغفرش
قاف از ثباتش سخره قلزم ز دستش قطره | عرش معلی ذره از عکس رای انورش
گر حکم راند بر فلک آید ندا الامر لک | در جام خواهد از فلک خورشید یا ساغرش
سر زیر دریا غرب و شرق زرین عجب | میخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی ... برش
انگاه در عشق فشان از تیغ و سنان ... چکان | با سه ... هرم بتشت ... برش

ای صفدر ... آستان ... وقت ... | ور بست راه گلستان حبیب خط محورش
از عدالت رشد بود ... جا ربا در شود بری | این ظلم ... پر مدا که نیچ تود شوهرش
شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی | نگاه شما آن یم توئی کافلاک باشد ... ش
وگلستان آرزو شاهیست ... تو | گر با بلیت دارد او با آب عشرت پرورش

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف شب و روز و خیالات افلاک و اطراف محبوب

صبح است رومی کله زر بر سرش | شب هندوی قبا چه گل ریزد بر برش
رومی همین حالش شب زنگی برد اد او | ویران کند ده ... نخجرش
زانم سیاه راز هوا در ربود باد | عنقای شبر بال زر اند و ده شهپرش
با دهبار پی زرد دار و شیفته | زان دم که زیر دامن صبحت مجمرش
خسته سایه دار بود بوی خلاص او | نغمه سر است مرغ سحر ... زررش
مار سپید مهره گرفته است زیر دم | تا چون عمود شاخ گوزن است بر سرش
سوی شیر بچه دم گرگ در ... | بگرفته در دهان شده دایم برابرش
این منزلت که داده آهوی ماده را | برخیز ز رخشانش شمشیر داورش
آن ماه را که در بلال است افسرش | سنبل و مید برطرف لاله ترش
بر درج لعل قفل زمرد بدید گشت | یعنی نبات رسته شد از تنگ شکرش
دندان کنم ... آن خرش را با ب خور | در کاسه های نقره بر سفره زرش
تا شاخ زعفران که ... | گر بر رود ز گوشه کافور عنبرش
بدر از ستاره ریخت شفق چون شمع کج | پروین میانه دو هلال سخنورش
تا ادمه دو سفته خود و ... بدر | ماه چهار هفته فزون شد زبیکرش
آن جزک چشم مست که تیغ در ایام | خون ریزد آنچنان که تو گفتی کافرش
آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل است | فراش ساز بر در شاه مظفرش

۵۸

آن بحر بین که قطره اکست در برش | او جمله تن کیفیت تشنگی تنیادرش
کف بر سر ستا قلزم ازان بحر روز و شب | وصوت جزیره نگر خاک بر سرش
گر آن نهنگ تیغ برون آید از میان | آب روان کناره نماید ز آذرش
ماهی او ز رشته شنگش زهر دست | این یکزبان وان دو زبان هم سخنگرش
ماهی اگر و می انجمن شرکشی کند | دامی نهد برو قمر از شکل لاغرش
شاخ از محیط بهم سند بر آورند | تا و انتهای دُر ترافتد مرغ جرش
مرغی ز گهرباست که در آشیان سیم | باشد ز تار بر کسر منقار شهپرش
زرد و زبان بریده رسیده‌ای و سرنگون | هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش
آن حاکم زمان که در القاب سلطنت | خوانند خلیفه بعد مجاهد سیاغرش
داده حکومت همه روی زمین امام | از شرق تا الغرلش و از بحر تا برش
وقت غروب تا نه بود نقص طاقتی | در عصر عدل پرور و انصاف گسترش
خورشید را ز جانب شرق خبر دهند | را نبی که باغ امر که بارست دهرش
گردون بهر هی کشد از مهر او دو بار | در گوش خویش حلقه ز لعل نگاورش
ای وسعت آن محیط که عرض ست قطره | وی قدرت آن سپهر که خورشید اخترش
از شهر دولت تو رحیل را برون کند | روی سیاه کرده فلک با برادرش
بر جبین دیده سرمه خاک در ترا | از فرق کائنات بصد سیل برترش
تا وقت شام بیوه زن چرخ شویه را | با غنده برکنار نهد چرخ اخضرش
با وا جو خوش زه دیده گا خصمت سپید دل | وز تاب غم شکسته دل غصه پرورش

در تعریف ممدوح خود متضمن تعریف بر خیالات دیگر

سلیست خنجر ان جنبد ماش از کامش | فتد از چشمها آتشش درد از لعبا غاش
رکلس برد با سازد عماری ز اندوده | جو زیر سقف قیر سبز باشد بسر آرامش

۵۹

زهی دلو شهاب افگن که تا چندان سپهر اوست | بشرط رب پرستی میرسد فر با نعامش
بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی هر دم | طناب خیمه زرین فتد زو زان باشش
اگر بروز بزر زور آر و بشوید چهره خود را | وگر در شب بکو آید بود برکف مکامش
بر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر | چو مروارید می بارد ز انعام سیه فامش
رخ خاک آب از دیگر هوا جو از سیلش | دف زر پرده زو یابد بیابد نالان نامش
چو بحر دست شه را دید در عین گهرباری | چکیده از حیا خوی با ترا ز هفت اندامش
محیط انقطه عالم که با آن بروی دریا | همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش
به شیر ست آنکه در آتش پلنگ است اندامش | گرفته مرو لعد ز رخ خویش بهرامش
مراو را ابو زر ادی دو دیده در روم گرگی | تموری عقب پویان سگان بر گوش بامش
ز سیم خام میاز و قمر هر ماه یک طوقش | چو زر پخته متیابد بدست قلب از خامش
شه انجم بشاه هند گو یا نسبتی دارد | که بر دروازه هر دو زراند و ضرغامش
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حوران را | بجای پرچم آویزد فراز فرق علامش
سمند تیز با آتش پای آهن خا خارسم | که گردون گوشه باشد ز قوس حلقه گامش
زهی اسکندر آیینی که در میدان آئینه | قلابی سرکش ز لطف جا خانه شد بامش
عجب بین کان سیه رو نحس چین بملک حسن | گرفته در سر سرمه همی آرند از شامش
بمعم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر | اگرچه از لب یم گشته جرم خشک گامش
ابهر تیغش نید بردازند و سر بزند انگارش | سیاز ند روش را چو خصم آل بهرامش
خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق | که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش
دو صد ملک سلیمان گر شود و یک عمت جنگش | دو صد چندان فلک یک کاسه روی عامش
شهنشاهی که در نعمت بنیرم سلطنت گشته | محیط چرخ را حاوی جای عارض خاش
حباشی قطره ابیت بسته دهان خنجر | که سیگر دو بدان ز تلق بدخواهان بذ نامش

بسحر خود زبان نبدی کند جان عدا — که عینا نیست بر جو سران لعل آتش مش
اگر باهی نیر شمشیر که دریا خوهست کلک او — نهنگ سبروان کاب تیغ آن بجوتیا صمصامش
در آن موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش — اگر از ما نشان جو جزیره این بیان نامش
زهی سلطان دین پرخهی خورشید عالمگیر — که او چه طاس پرچم ابسته بر اعلام اسلامش
در ایام مو ملک این از بارگاه قدس — چو فیض مآثرت اولی رسد بر سینه الهامش
الا تا خط سرنا شفق شد سرخ اغرالش — الا تا لوح گردون از راند روی ارقامش
کتابت نجم شاهی کا ازوی معتبر نبود — چو تقویم کهن منسوخ باد آیات احکامش

در تعریف ممدوح و تعریف محبوب

ای شام سر زلف تو بر مه شده سرکش — شمشاد خطت را گل سوری شده مفرش
یاقوت به بار آمده آن گل سیراب — خورشید تباب از غم آن چهره مهوش
بر دوده که خط تو کشد بر ورق ماه — دو دولت سکه زد در دل سوخته آتش
چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز — ترکیست کمان بر سر نهاده وچه ورکش
تا بر جگرم در شده پیکان سو دل رفت — هر ناوک جان دوز که انداخت از ترکش
آن عنبر شب رنگ که مه منزل او شد — صد نقش زده برد دل الش سر عکش
بابا او تو حقا که جگر سوختگان را — در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش
ورکش تیغ می که جنبیت کش گردون — اژدرای زر اندود هر افکنده برابرش
بر طاس فلک ساغر مهر بکیه نهد خور — هر صبح بیاد من محنت زده درکش
در آتش لبی زا کش اندیشه ایام — از خاک در شاه جهان آب بقا جش
آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش — تاج سر سیم شد آب رخ آرخش
ماه سر منجوق کمالش لب خویش — آئینه زر لبسته برین طاق منقش
ای صیت جلال تو سبق برده در آفاق — زان نیر کبوتر که بر و نامه زر غش

در قصر همایون تو کز عرصه منقش — طول فلک از عرض وی افتادیکی رش
حاسد چو ستولست نپاید که سرش را — نجار قضا زد و قلم زد به سر تیشش
تا وقت قران با سپر خور ز تقارب — پنهان بشود تیر قسبا از ویاده غمش
تا بر سر نهد وی شب انجم خور وصبح — زر لفت عمامست که سیمین بود نقش
خورشید قبا باد شه روی عدو را — از خسف چو ماهی که برآید زچه کش

قصیده دیگر

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان — سفره گل زیر را باز کند شب نهان
بشکند این قرص زر بر سر این سبز خوان — کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان
چشمه بی نم بر دلای وی را از خاک — زانکه میان محیط از دو طرف شد روان
در عمل ساحری کرد عزیمت خطت — مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان
چشمه بماهی رسید پنج مه نو فر — تا شبها کند بد شفق خور قران
نیست جز ابروی تو ماه نوی بر سحر — نیست بجز چشم تو مشتری در کمان
آن نه خط و عارضست آن بنفشه و گل — شاخ تر سنبلست بر ورق ارغوان
ترک تو خفته مدام و زخم محراب مست — هست بر آن معصیت روی سیاهش نهان
مردم از انصاف شاه مایل طاعت شدند — پیش وی فساد چشم گشادن توان
خضر سکندر نگین هود مسیح جبین — شاه ملک آستین ماه فلک آستان
شاه محمد علم ماه ستاره حشم — آدم موسی قدم حیدر احمد توان
پرچم منجوق تو در شکن خود گرفت — گوشه خورشید را همچو خط دلستان
ای که برق زبر و خنجر بهرام چرخ — پیش تو چو بید شجع دو صف کین چون میان
روز وغای تو مرگ بالش نای عدو — در شب مدل تو گرگ بالش پای شبان
حلقه درگاه تست دایره کاندر و — کم بود از نقطه عرصه هر دو جهان

۶۲

روح قدس خواست تا ردی نهد بر ورق / هر شده صد اله راه از قسم لا مکان
تار زر بر جای زان جنبش نه شوید ست / مادر عالم نزاد مثل تو صاحبقران
در ید بحرگاه تست رقبهٔ الیاس و خضر / مفلس درگاه تست خازن دریا و کان
بحر عقول نه در شهر علوم نه در / باغ امانی نه گل روح امنی نه جان
هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو / روی سیاهش کنند چون [illegible]
خیره در شهر ملک راحکم ترا داده امام / کز تو سرافراز شد دودهٔ عباسیان
تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود / بیضهٔ زر افکند زاغ سیه از دهان
پایهٔ تخت تو باد بر سر نه سر فراز / قبهٔ چتر تو باد برشده خور سایبان

در مدح سلطان محمد تغلق و تعریف و توصیف خوبان

تیر بین در گه جولان ز سپر تیغ کشان / ای ز پی تیر کژ و گوشه نشین بست کمان
سهم این تیر خیابان فت کرد قلعهٔ باغ / شاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان
زاغ لولی بچه صدر و سیمین در بر / در گوا کرد سراپرده [illegible]
در شاید آبی ست شکرگون محمل / گوئی گوی عقیق نه ز رد رخم شکلین چوگان
سیب شکل زنخ یار و بمعنی لب یار / کز برون لعل نمایست و درون زر فشان
تار بردار برآورده سر خون آلود / وانکه بیدست کشد خنجر زرین رسان
شکل ابرو ده و عود بهم رویاروی / جانب نای زنان بهر نوای دل جان
دیدهٔ ابر در افشان چو عقیق لب یار / ساحد باغ زر افشان چو کف شاه جهان

مطلع در تعریف محبوب

ای بت ماه خد و مار خط و موی میان / چند آخر بکلی موی کشی کوه گران
سیب زنخ صنمی جا بدر کجلی در بر / چون عروسان که برد انده و می [illegible]
[illegible] ترا لاله تر بر شمشاد / لعل و ریاش ترا انجم در آتش نهان

۶۳

ذره ذره به سر تیغ فنا باد اقطع / در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان
خیر چون صبح دمی زن لشکر خنده دمی / پیش کوساغ زر باز بر آرد ز دهان
شفق مه سو پروین نرود تا نکند / یک مه چارده با پنج هلال تو قران
کشتی زر چو بدریا نگون غرق شود / جهد آن کن که نماید لب لب جولان
هر که باده ز خمستان الهی تو شد / در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان
حاکم روی زمین اجرده هفت اقلیم / خسرو تختگه کل ممالک سلطان
ای فریدون فر و آرش دستش و سام حسام / آبتین آب موید و گرشاسپ توان
چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه / همچو نیه پیش سر کلک تو بربسته میان
نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر / کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان
نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری / که سوی روم زد ریا زود از هندوستان
چون کمان دید که دلجوی شد خدنگ تیر / هر دم از خانه زرین میکندش از پی آن
قرص خور آتش از آن تیز کند تا هرگز / نرسد دشمن دم آب ترا دست [illegible]
ایکه از عدل تو خیر اجم آهو بره را / بی زبان پرورش در دهن خود چو بان
بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد / نیست گلدستهٔ اقبال ترا هیچ زیان
کاین نیست از شرر نار مجوسی یاقوت / نار غرست از صرصر روی باغ جنان

قطعه

گر به بیجاده رسد عکس نگین تو شبی / در کشد خرمن مه را ز ده کاهکشان
در تصانم کند گردش قت اسد چرخ / چشم عقرب شود معدن نور [illegible]
ای ثناهای تو سر فاتحه هر زن و مرد / وی دعاهای تو سر سبحه هر پیر و جوان
باغ فردوس مجو بزم ببار ای و ببین / نقل و شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان
وقت آن شد که ز سر باشد و الحمد / بر چون صبح نهد کاسهٔ زر بر سر خوان
زرگر بهاست در این شیبه عقد گهرم / بهر پیرایهٔ روح تو ز خاتون بیان

تا درین زیر خورشید قرین باشد | صد هوده زره زده بد رام زر راند و تو عنان
تا بود زاغ درم در دم حواصل تو توق | چونکه شاهین زراند وده و دور میران
باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ | خصم بی برگ تو چون کُند راهی برقان

در کیفیت رفتن بقلعه دیوگر و ابل ساختن پادشاه آن بقعه

بسال دولت شه بود غرهٔ شعبان | که سوی مملکت دیوگر شد فرمان
خطاب کرد که ای بندهٔ با جمال ملیح | به نیک روز رسان تیغ چون تهمتن دستان
نصیر باد شما را بنده در مقصد | حفیظ باد شما را خدای هر دو جهان
تو دیوگیر مخوانش که دولت آباد است | که چار طاق در استاده هشت باب جنان
ز خط مملکت ما اگرچه یک نقطه است | هزار مملکت جم درو شده پنهان
حصار او ز غلو آن چنان غلو دارد | که حلقه در او هست آسمان سندان
فضای عرصه یک برج چار ارکانش | محیط نه ربض و هفت بحر شادروان
نوای نغمه طرب به بقا شنوند | ز طوطیان شکرخای هر سر بستان
فضای او چو رخ یار پر گل و سنبل | هوای او چو نسیم بهار مشک افشان
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا | چو حلق نای عروق رباب خوش الحان
ز روی روح فزای سراب او برده | چو خاک در گه ما آب چشمهٔ حیوان
چو ماه رایت اقبال رزم ما کرده | به تیر چرخ سر تیغ کوهاش قران
چو لعل و درّ نبات زمین او بشد | چو آب چشم حبابات تلات او مرجان
وران حباب درآید و رخ بر آب بنشد | چو خاک بر در دارا ملک قتلغ خان
بشهد شسته دهان از زبان ما گویید | که ای ز گوهر لطف لب شکر خندان
فروغ آینهٔ سینه مبارک تست | شروق پرتو شمع معارف سبحان
توئی خلاصهٔ اهل قرابه ایجاد | توئی نقاوهٔ اهل عراقهٔ انسان

کف جواد تو آن قلزم گهر جست | که قطره بود از وی محیط بی پایان
بیا و بر لب دریای وصل خود مارا | چو بحر پیش لبهای خشک تشنه حمان
اگر تراست بر اوج جلال خود میلی | چو آفتاب لبوی شمال کرد روان
بیای دست صفت بر بیاض دید جمال | سواد مملکت فرخنده امام زمان
بیای چو ابن تره بطرف بام چشم بنه | بیاض آیت منشور والی دوران
خلیفه بحق احمد امام ابو العباس | که آفتاب بزمین هست و سایهٔ یزدان
ز عدل اوست که میگیرد آهو زرین | بهر سحر دم شیمن گرگ را بدهان
ز سهم خنجر او دان که تیر سوخته دید | میان هفت سپر آفتاب را لرزان
تو جهد ورز و بدرگاه تا هرو پیوند | ازین سپس تو و ما و بقای جاویدان
چو این خطاب با پیش خلن فرو خوانی | بدست بوس دو دانش چو خامه سجده کنان
بهر خطی که کشد سر بنهید همچو قلم | بهر عطا که دهد جان دهید بر سر آن
همیشه تا که خسرو انجم از ولایت شرق | بملک غرب بیک روز میرسد آسان
زمین تابش خورشید شرق علم تو باد | مباد از سر خان دور سایهٔ سلطان
قمطرهٔ شکارست اینکه بدر چاچی | سمیطهٔ دُر است اینکه سفت فخر زمان
چو در عروض شود موکب الغ خان | بسوی تختگه شاه بحر و بر سلطان
خبر کنید جهان را که خواجه می آید | چو آفتاب بنور رسایهٔ یزدان
بصد هزار پیاده بصد هزار سوار | بصد هزار سنان و بصد هزار کمان
جمال لعل و فس خواجه در عماری سیم | چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان
رکاب او ز قمر تیر چرخ ترکش دار | شرابدار خضر راهبر چراغ زمان
تبقه سعد شود مشتری او بر جبیس | به تیر رای اگر در کشد کمان گمان
بگاه حمله یکران سوار کش از خواهم | زکام پیل بیکدست بر کشد دندان

٦٦

اگر پیاده او بزمین فشارد پای | بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان
به نیزه این کله مه رباید از سر شب | به بیلک آن کمر کوه بر کند ز میان
وران خشم شده گم صد هزار جم بجدم | وران سپاه درآمیخته فرشته بجان
وران خشم در مسیحای موسوی سخن اند | همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان
خدایگان سلاطین محمد تغلق | که آفتاب عنایت در میان جهان
همای چتر ورا سایه بر سر خورشید | لوای قدر ورا پایه بر سر کیوان
همیشه تا که زیادست آب در زنجیر | همیشه تا ز حباب ست باد در زندان
همیشه تا که الف راست [illegible] گوشه دال | همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران
عدوی بارگه شاه باد در شب و روز | چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان

در مدح محمد شاه بن تغلق و خیالات و چرخیات و فلکیات

دو بار آتشین مجلس چو مرغ صبح شد نالان | غراب شب ز بیم طشت کرد آن بیضها پنهان
مگر بار از دهان صبح جام زر پدید آمد | که مرغ باده را چون کبک منقار [illegible]
مسیح یک شبه را چرخ در تق شعر سیمابی | که تا در نقش بند [illegible] تنگ [illegible]
مگر با مشتری نیکو سود اجو هری شب | که زر [illegible] زر پدید آورد در میزان
نهان مشتری [illegible] سود از میان برخاست | فرو بستند نقاد آن علوی را در دکان
اگر نقد [illegible] خواهی [illegible] بازارش | [illegible]
ندارم وجه زر جز اشک نقد عین [illegible] | مرا چون [illegible] شکم از زر [illegible]
[illegible] ساحل و سیاه ز موج خون دل گشته | شره چون شاخ مرجان گرد بر زر فتد مرجان
قرابه [illegible] گویا نباتی رسته از شکر | که با شوربهای اشک [illegible]
دو حاجب [illegible] | که دائم خوابگه سازند [illegible]
بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را | ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران

٦٧

درست زر رفت یا باز از چشمه حیوان | زر و زور شد کافور و شارع [illegible]
چو هم بالای [illegible] شب | فزونی [illegible] چو در بالا فتد نقصان
[illegible] | گمی در جانب [illegible] سوی هندستان
اگر خورشید را جمشید خواهی گفتن مجاز آید | بتحقیق [illegible] شاه هند [illegible]
خدیو شرق و غرب محمد شاه بن تغلق | که خورشید از تیغش [illegible]
وران روزی که [illegible] | ز ریح تیغها گرد هوا را تیرها باران
ز رعد کوس سازد برای خصم جنگ [illegible] | بسان برق در [illegible] شاه در میدان
فتد در پای [illegible] قضا را ستر قدر را تن | گداز داز آتش تیغش فلک را دل ملک را جان
قمر قبضه توسش نگارد صورت [illegible] | عطارد [illegible] سپار ز زهر در پیکان
کند ناهید پیرایه ز خود و درع [illegible] | شود خورشید چون سایه [illegible] پنهان
بیک حمله چنان سهم افتد اندر [illegible] | که بگریزند از [illegible] عالم [illegible] چار ارکان
ورا با چار ماه [illegible] ران یکی گردون | ورا در حفظه ماهی [illegible] کف یکی ثعبان
رباید [illegible] فرق صبح خنجر زن | ستاند گرز را [illegible] ز دست رستم دستان
قبای [illegible] گریبان | کلاه زر نهد بر سر ز مهر [illegible] روی خندان
ز رمح رایت فتحش سر دشمن [illegible] | بدان [illegible] نیاید [illegible]
برای [illegible] انجم ملائک [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] جهان را [illegible] گاو [illegible] | که پشت شیر [illegible] گشته [illegible]
بآب تیغ تشنه [illegible] خاک [illegible] | که خم هرگز نه بیند چشم جز ابروی جانان
ز سهم پنجه شیر علم در بیشه [illegible] | فتند شیر فلک بر خاک [illegible]
فلک پیل [illegible] خاک [illegible] | که افگندست [illegible]
چنان [illegible] بر فرق زمین [illegible] | [illegible]

الا تا در خم چوگان مشکین گوی سیمین است — که چاهی در میان دارد برنخ چشمهٔ حیوان
ازین چه زرد روی بدخواهان شهی آبرو بادا — ازان خم چون سر چوگان لیف … سرگردان

در تعریف بهار و مدح محمد شاه تغلق متضمن چرخیات و تعریف محبوب

روان شد باز خشت زر ز چاه زمهریر — که با کافور گرم از ذرهٔ مشک … یکسان
پر خنجر زبان چون نیزه بر شعله زرکش تر — که اینجا بی سپهر گوزن باشد تیر را جولان
ز وصل خود بتفصیل تیر باران نو بجا دارد — که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان
فروغ لاله خورداد باغ صبح را تابی — تو لاله از پیاله خور زبستان داد خود بستان
حتی گر صفوت در روس بلال عید بیفی — در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان
اگرچه رخ خندان در آزار ق ست … — گرفتار در رم گشت ست این کنگی کرمان
نبرد و صبح خورشید ست جمشید یار صبح — نبرد اختر آن ماست شاهنشاه هندستان
ور پیش حشمت مه چو صبح آمده … — که هندستان افزونست چین و نقصان
نه بیند کس گرد ظلم گرد خاک یک ره — ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان
نه بیند خورشید از مهر شد چون چرخ سرگردان — مطلع بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
ترا در لعل تر از خنده مروارید ها ساکن — مرا بر پشت زر از گریه مروارید ها غلطان
شده بی لعل تو مرهم چو شکر شاخ شاخ از غم — دل بریان که من دارم چه با لب خندان
مرا از تب ز غم مرهم کبود و سیا نماید لب — ترا از شادی این غم سپید نمایا کند دندان
تنم در دیده مردم چو مور از رو در جنبش — خط بر لاله چون مار سیه بر آتش پیچان
چو شد دل تشنه مهرت بکش تشنه — چو ناوک در جگر دارد ملکن کش بکن قربان
تو شاه جمله خوبانی و خادم پیر خم زلفت — بران خورشید میتابد چو ماه رایت سلطان
محمد شاه بن تغلق که بر بر شد ز … اقبالش — تو آتی آل بهرام از اوج طارم کیوان
یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی — که گرد خاک گو کیش نو گشته چو چوگان

بمی نام و بمی مسند ملک … ملکت — خضر علم و سکندر سد عمر عدل و علی احسان
به ملکت احمد مرسل بشوکت حیدر … — بصفوت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
زهی تخت بلندت را قدم تا برگ کرسی — زهی نعل سمندت را شرف تاج نوشروان
تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید پیش تر — که شمع دودهٔ عباس ز عدل تو شد تابان
تو سلطان سلاطینی و آن خورشید … — که منغفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
نه زرین قبا خرگه فراشان خاصت — که با خیمه میگیرد و بگرد هفت شادروان
برای مطبخ خاص مه صبح پرنیان کسوت — سحرگه خیمهٔ زرین نهند بر بام هفت ایوان
بساط بارگاه تو یکی بیند که بی حد — محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان
غبار را که از خاک شاهان بردت آید — بگیسوی سیاه خور رسید بر سحر خوبان
بجد نوعش مساحت کرده نه گرد و حصار — یکی خشتش فزون آمد به بعد چار ارکان
ز کوه حلم تو بر گر افتد ذرهٔ سایه — ز معد رقص و طبع نگردد پیش سرگردان
بدران تو افزونی نجوید عرش ماه نو — در ایام تو شب در دنیا بکرد تابستان
سر کلک تو بیرت چو کاغذ از کتب انجم — قصب پی کند هر قمر و زحد مبت کتان
وگر آن ماهی زرین کشد بحر کفت — روان بر روی خشک ترشود باران
اگر دشمن نگردد گردن به خنجر پیش زن — که از گردنکشی گشت بر بط انجمان لان
چو چنگ از ست نهند بر مخالف آن — کز راه نوا افتد چو رود … بر و حرمان
کسی کو جام خشتان … — نجاک پای دریا که هرگز نیستش درمان
ز رفع قدر تو چنان افتاد در مستی — که عکسی خاند قارون یا فراز خویش انسان
ز نعل پای درپایست بگوز زمین باری — گر افتاد از فشار … در … دریا او
همیشه تا بود تیغ شاهی بهتران رسم — که با تیغ خمسه … در سلخ مه آبان
سر یا نیا باد و … — که گرد خسف نشیند … جنبش … بران

که بیخود زر چند ساعت ماه سلخ ماه آبان مقرر میکنند یعنی برین ماه نگاه دارند تا بعد شمس سال کسری کم نماند موجود میگردد

در مدح ممدوح خود متضمن تعریف صبح و صفت محبوب

تیره کشید آتشین رومی زرین نقاب — کرد بیک دم زدن حبش حبش را خراب
از علم آفتاب قبه ماه او فتاد — پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
چون ز خروش خروس طوطی زد بال چرخ — بیضه زرین کشید باز ز حلق غراب
کبک خطا مان بن قص کنان چون خروس — مرغ مراخی چنگ نه و دامن رباب
در برم آمد چو جان دلبرم اما چه مرغ — سوی عقیقش روان دانه در خوش آب
از نم عناب او رسته دو رسته گهر — در خم محراب او خفته دو مست خراب
گفت چنین زار کرد کشته هجر توام — کز دو شبه میچکد بر زر من لعل ناب
گفتمش ای جان جان من بیدل خبان — پیش چو لیفین خویش رونی من متاب
بر لب لب نه جام صفت و سید حم — بر رخ مار وی نه طره صفت تاب تاب
چهره کشا تا بی نقش لبت تا نه لست — بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب
جادو زلفت ز رشک بر گل تر خط کشید — مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب
شعر لبی شکنیم از لب شیرین تو — پیش شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب
عیسی عرش آشیان موسی طور آستان — آدم مجلس جهان خضر سکندر جناب
ای کف کان بخش تو قلزم و دجله حباب — گردش چرخش تو آب بقا و سراب
شاه محمد علم داده سپهرت لقب — مالکم روی زمین کرده اما مستطاب
دو دهه عباس از شمع رخت داده نور — مسکن الیاس را بحر کفت برده آب
خلق تو و قدر تو این حسن آن حسین — آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب
پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست — میکند اینک مدام بر سر آتش کباب
باز که بر بسته تو بال کشاید بود — کرکس بال چرخ زیر پر تیغ چون باب
بره که در سایه عدل تو پرورده شد — چون سر پستان کند لوکفی بانی یاب

کلاک تو تا بر قم شعر سیه بافته — مرقصب بوده را گرد رخ ماهتاب
عفو تو دیوانه وار گر بدرگه در خود — سلسله داران او باز رسید انقلاب
بر دو گیتی میکند برق زرین رباب — چنگ ملک از قدح دست بگیرد از رباب
چون دهن خاک یافت پرتو مینا فروز — از دهن خیشه ریز لعل زهره نقاب
قلزم آتش نخست دیو شهاب بگفت — نیل کتاره ز رشت حیات برق سحاب
شام شماره فشان ابر سیاه و مطر — بد فرق و دهان مورد جام شراب
ابر ز شعر سیه بر سر ما خیمه زر — خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب
غم نکند دیده باز سوی کسی کو دمی — از دهن جام شد همچو زبان کامیاب
چرخ مدار و شتاب جان کسی کز جهت — یک نفس از عمر خویش برد ز سلطان مآب
ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا — دی جگر خصم تو تیغ فنا را قراب
دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام — رای تو در اجتهاد پس رو چارم کتاب
فکر تو وقت بیان فرق نبودی ندید — چند راه شم راز صفر بر سر لوح حساب
نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ — آب شهامت برد از افراسیاب
ای بنفاذ امور بر سر تخت سرور — بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب
ور ز مین عدل تو هم قد و هم مریم است — پنجه روباه را پنجه شیران غلاب
موج عطای تو و یدران غرش با زماند — بیم که کفش سر بر روز خشک اضطراب
بخت قاطع بتیغ تو کز گرد ظلم — روی زمین را کف تو شست بیک قطره آب
تا بود مغفرت سالک ره ناقص است — توشه یوم الیقین منزل نقیم کتاب
ماه بوای تو باد شمع سرای ابد — روز بقای تو باد منقه یوم الحساب
شاید اگر از یکی رسا و شرح صدور — بدر چو از مهر شاه یافت فشان کلاه

در مدح محمد شاه بن تغلق و تعریف محبوب و چرخیات

زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق — شکنده زلف تو از شب بر آفتاب بهق
به غمزه چشم تو نرگس نموده از بادام — بخنده لعل تو نسرین خانده از فستق
درست گشت که بر چرخ بیدقای خود شد — بوقت طلعت چو رخ پین شعوه دو پاره شفق
مرا از آن دو شکر در عقیق مروارید — مرا ازین دو شکر بو ز زر روان زیبق
ز رشته تو به عمر ار یکی شکر خواهم — بکنجه لعل تو گیرد روان ز فندق
لآلی که بر اوراق لاله شد منشور — عذار نازک تست از ترشحات عرق
شکفته شد دل پر مهر بدر از آن روزی — که بر دمید ز صبح تو حلقه دار ز عشق
مقیدست بزنجیر زلف تو خورشید — چو بدر بر در انعام حاکم مطلق
خدایگان سلاطین محمد تغلق — ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق
نهاد کاسه زر خوریدین کبود طبق — نماند سفره گاه زر سبز را رونق
قمر ستام مرصع کشاد از ادهم — چو صبح زین زر اندوده بست بر ابلق
شام چین عوض اطلس سیاه دهد — فلک عمامه زر لفت و جبه ازرق
خط سفید کشد صبح تا فرو ریزد — هزار نقطه زر در از شب سیاه ورق
سپیده نیشه نجوم رخ نهان کردند — سمن بر آن حریم زمردین جوشق
طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر — چو بیضه کبر انداز دهان عقیق
زهی ز شرم کف تو رسید بحر غرق عرق — ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق
زمین ز جود تو خود ریخت آسمان دیده — مرا نورست ز سرخ روئی نهفت طبق
لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند — که گیسو سر غول است پرچم بیرق
حصار قدر ترا از نعم بر طرفی شد — کر چرخ ریگ کبود است دیده خندق
دو تا هسه بود بر روزی سر مرکب جم — که در رتبه نبه شکفت مغز احمق
سمند خسرو خسرو بیک قدم که زند — بچار پایه زد و بر تنها خاک احمق

نه چو دست گهر بخش نماند در عالم — نه گریه که کند بر سر منابر ودق
به بدر بدره زر دو دست چند — که از آلوت شود چه در مال او منطق
همیشه تا اثر عین نور آن جا شد — که نور نور برو از حدیقهای حدق
چو کلک روی سیه پیش از آنکه سر زند — سر زبان اعادی به تیغ باد اشق
ز جنگ مهر توان کس که کرد سر هم باد — چو نامی خلق گرفته میان خلق خلق

بهاریه در مدح آفتاب

صفر زیور بداز نقطه زرین سال — الفی را که در رو عین بود گوشه دال
کماد باز از دهن بره گل زره گرفت — درچراگاه پر از نرگس این سبز بلال
غنچه در خنده چو صبح از پی آنکه هست — هر در اجیب پر از زر طلا مالامال
دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد — هشت شیرازه او زر دو ورقها همه آل
لاله را خرقه بخون غرق بنفشه زرکش — چون مصیبت زده کز کردن نیلی سر بال
شیب یکی زنگی پستی که بود آبله روی — روز رومی درازی که بود او بکمال
روز با تاج زر و شب بقبای گلریز — شب در روز زند غلامان شه چون خصال

مطلع در صفت لب معشوق و پادشاه

ای عقیق شکر آلوده تو پسته مثال — شور بختی این دل ما بی گر ندید ز تو حال
روی تو مطلع انوار سراپرده حسن — زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال
نرد در بین دو شیبا بالش خون گردیده — نقش و بیاچه ریبات که کشیدست خیال
در خم ماه تو آب سوخت دل مردم را — در کتهای ستاره بجنوب و شمال
وحشت دید خرد گفت که بی هیچ سخن — میم هست که بر نقطه فرو آمده دال
چرخ پرشید چو بر نرگس تو چشم انداخت — گفت صادیست که در حلقه نون با محال
زلف تو سایه چو بر گوشه خورشید افکند — گشت چون چتر شهنشاه جهان همچون نال

آن محمد علم و جم چشم و عیسی دم / داد قضا رای دقت رایت خورشید ال
شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بین / روز کمین در نظرش خنجر صد رستم زال
کشتی کرد قلم همچو حسودت زان روی / سرنگونسار چو جور و سیه روی چو خال
ای کف تو تیغ محیطی که بیک قطره آب / شسته از روی زمین گرد عدوی بد حال
خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد / تیر را از پی آن دو سه کمان گشت وبال
اندران روز که از نعره مردان نبرد / در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال
آسمان یک مگس سبز نماید در چشم / چون همای سر چتر تو گشاید پر و بال
فرق کرسی قدم پیل تو باشد آن دم / روح قدسی ز رکِ جیش تو گردد آن حال
بحر تو با و لی حامل او ده ماهی / خنگ تو چرخ و لی حامل او چار هلال
پیلکت از سر زلش گرز و سنانت دیده / خلل و اندام و عدو را چو سبوس و غربال
جان احمد که تو در آئینه تیغ آن دم / صورتت لای سیاهی بود از آب زلال
صورتت سوره برائت تو آیت فتح / کرمت دشمن مال و غضبت دشمن مال
آن کتابیست شها مدح تو کز تقریرش / طوطی ناطقه با هفت زبان گردد لال
کفه کف ترا دید ترازوی فلک / نقده هر دو جهان باد در یک مثقال
پایه تخت تو پیرایه هشتم ایوان / سایه تخت تو بر گنبد هفتم طربال
تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان / گوی زر بر سر میدان افق آرد حال
زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد / خامه هنگام وغا در صف میدان قتال

مدح سلطان محمد شاه و تعریف خط محبوب و چرخیات

نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد / عقیق ساده تو در پناه مینا شد
بگرد دهان تو در عین آفتاب که دید / که ذره ز شفق مطلع ثریا شد
مه دو هفته شود از کنار شب پیدا / شنیدت ز گوشه ماه دو هفته پیدا شد
هلال راست ترا ز فرق بود پیوسته / بگو میت که چه بار دو نجم چه معنی شد
ز مهر و زلف و رخت گرد ابیداری / شب دراز ترا دیده ماه دو تا شد
دو ترک مست کمانها کشند تا لب گوش / که گرد چین سیه زنگ آشکارا شد
ز سهم شان دل گشته و پریشانم / بزیر شاب زره شکل ماه فرسا شد
نخست گلگیست که در بوستان جا نهان است / لبت ملیست که دارو درد دلها شد
دهان تست که موئی ز ذره فرقش نیست / میان تست که گوهی بموی در واشد
بر سیجت ابرو و چشم بجاده مروارید / ترا چو بر طرف لاله سبزه پیدا شد
تنم ز ضعف چنان شد که هر شبی تا زد / گرفته دامن آهم به طاق خضرا شد
دحم بوی لبت آتشیست در دهنم / که هر زبانه وافر زبانها شد
گدای لعل تو بودم ولیک بی منت / ز نقد عین خودم وجه در مهیا شد
اگر جهان همه تن زر شود بچه خرد / چو بد رفعتش درگاه حق تعالی شد
برای عزت دنیا و دولت عقبی / توجهش بجناب خدیو دنیا شد

مطلع ثانی

چو شاه مشرق لبوی سر بر جوزا شد / پی شهر به پیش کمان رفت و ترکش آرا شد
تمیر سد بگر پا آتش دست زنگی شب / که ترک روز بغایت بلند بالا شد
چه ساغریست زر اندوده خور که از سر کف / چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد
چه دوستیست با جام باده را که مدام / ز دست میرود آن ساعتی که بی پا شد
بیار زلبله کان روسیت خون آشام / که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد
تو جام می ز خمستان لایزالی نوش / که خاک جرعه او جان جمله اشیا شد
تاب خود بجناب خدایگان مساز / که کار و بار دو عالم به دو توانا شد
میان دایره حلقه در او عرش / به شکل نقطه موهوم نامنا باشد

چو قصر حکم وی افگند سایه بر گردون
گوئیه که از گدا از کفت توانگر شد
گرفته دست بباد در برون گریخت اجل
لوای قدر تو سر ز آسمان چنان بر کرد
چو دامن علمت رقص کرده بر غول
رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست
علو قصر جلالت چنانک غلو دارد
ز دست برد تو آندم که کلک زد اندام
ردای زر به کتف برفگند و یک هندو
که در میان سه فندق یکی سیه با دام
اگرچه دوم او را دو از یکی کم شد
چنان شکوه تو زد خیمه بر سر عالم
همیشه تا شده انجم ز اوج رفعت خود
رواق قلعه مرفوع قدرت این باد

خور از تحرک قهری خود مبرا شد
توئی که بر درت ایام پیر برنا شد
از آن دیار که عدل تو کارفرما شد
که افتراق دوئی از میان جوزا شد
چو نقش دهن مار چرخ ماوا شد
نخست گام که بر روز اوج ادنی شد
که آستان درش هفت طاق بالا شد
سیاه رگ و نگونسار همچو اعدا شد
ز زنگبار سوی چین براه دریا شد
دو دیده بر طبق ماه مست و شیدا شد
یکیش آخر و مجذور و دوش ببند اشد
که ماهتاب نیارد بگرد وی باشد
بفرد خانه ششدر دو زیر تنها شد
ز کسرها که در ایوان قصر کسری شد

در مدح محمد شاه تغلق و تعریف محبوب و جزئیات

لعلت از خنده شکر از در تر بر گیرد
جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت
طاق ابروی تو بوسه بیک جفت کمان
دلبر از گوشه تیغ تو به چشم مردم
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند
ای پری چهره که بر بوی وصالت لاله

جز غم از گریه دُر بر طبق زر گیرد
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد
بر سر خیمه نور آهوی عنبر گیرد
ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد
آتش غم جگر سوختگان بر گیرد
بر سر آتش تر دانه عنبر گیرد

گوشه ماه فلک چو خم طره تو
مرغ چون رقص کنان باز نوا بر گیرد
تا مگر دل شدگان را بنوا آرد باز
آسمان سفره گلریز چو بر داد صبح
رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را
آسمان پیش کش خسرو آفاق کند
حامی مرکز نه دایره مولی الخلفا
ذات او مجمع آثار نبی عباس است
ایکه طاق در بارت که محیط فلک است
بر خط محور اگر خسرو عزیمت خواهد
بست یک پیکر نور اند در ایوان تعالی
گر بشارت طلبد نو ز نقش پیش آید
شاهد سلطنت خیمه زنگاری را
بسر تیغ تو کاندر صف میدان خلاف
سر نهد خصم تو بر پای تو از روی نیاز
آن غزالی که در آنگ سحر پیش رست
باز چتر تو بپرواز چو پر باز کند
سقف بالای گل افشانی لوای انجم
بدر بر شاه زمین سمط لآلی افشاند
پایه تخت مرصعش شه باد فلک
خصم تو باد سیه رو پریشان احوال

مطلع

چتر چشم رایت سلطان مظفر گیرد
لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد

دیگر

دهن بلبله هر دم لب ساغر گیرد
در دهان خنده زنان قرص مغفر گیرد
بسر نیزه کلان قمر از سر گیرد
زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد
آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد
لیک در صف غزا تیغ چو حیدر گیرد
و تر قوس هلالش ز خط محور گیرد
سی و یک مهره زرین ز ریگ آن در گیرد
همه را رای تو از خاک فروتر گیرد
در ولایت طلبد ملک سکندر گیرد
در غزو سی بقا آنکه رجا در گیرد
خصم بدین تو بدست که خنجر گیرد
تیغ تو لطف کند زد و سرش تن گیرد
خانه در عهد تو در کام غضنفر گیرد
ق
آشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد
در حریم سایه یک گوشه شهپر گیرد
تا چو شاه فلکش در زر و زیور گیرد
تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد
تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد

در مدح محمد شاه و خیالات دیگر

چو یار پاره شب را بر آفتاب نهد — ز مشک حل شده بر روی ماهتاب نهد
شفق بروی ثریا روان شود اندم — که ماه بر لب خود ساغر شراب نهد
زهی حبی که شکرخنده تو پروین را — میانه دو هلال از شفق نقاب نهد
بگوی مصطبه روپوش از انکه دست سحر — طفاده بر در طرباک هفت باب نهد
ز مهر آینه تو گل زن سپیده فروش — ز فرق خود قصب زر و ماهتاب نهد
شود خروس دستان چو چرخ طوطی زنگ — هزار بیضه بزیر پر عقاب نهد
تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک — پیاله بر کف ایام بی خضاب نهد
اگر ز گوشه ماه تو شب و مه روزی — چه داغها که محنت بر دل خراب نهد
شب فراق تو چشم حزین چه کار کند — که گرد سفره زر کاسهای آب نهد
بجز دو هندو که میمن قبای من نبود — کسیکه بر طبق زر در خوشاب نهد
چو بدر راز لب تو کام خود ندید آن به — که روبهی در شاه کامیاب نهد
خدایگان جهان فخر آل بهرامی — که مشتری لقبش شاه مه جناب نهد
روایح روحات فرابیش با ثر — عدو بیت ضربی در فرنج صاب نهد
بگنج دست شه آن زرد رنگ دعوی بیست — یکی هلال که بر نه ز شب خضاب نهد
تویی که نقل شمین مه بر آتش خور — ز مهر بزم تو قلب آسد کباب نهد
صنم ز خط تو توحید بر زبان راند — ستم ز خانه تو تیغ در قراب نهد
ز لطف مخترعات روایت تو سر دش — اساس وحی سوتخمین کتاب نهد
ز کیمیای تو کان آتشی که آبی شد — شرارت عش تو گر روی بر تراب نهد
ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمه سبز — سپهر گرائے نه زرین ز آفتاب نهد
سریک علم تو جز قاف کس نشان ندهد — دشیک عزم تو در قطب انقلاب نهد

بدور عیش تو مرغش حمامه را از امن — تندور عدل تو بر هامه عقاب نهد
دمیض خنجر تو از خواص آب حیات — هزار بیضه در لمعه سراب نهد
همیشه تا طبق سبز کاسه زر را — میانه چه ناهید وقت آب نهد
لوای قدر ترا آن چنان جلالت باد — که بر کناره مه گوشه طناب نهد

در مدح محمد شاه بن تغلق و بهارستان و تعریف محبوبان

بیا ای که گلبن نوای مرغ زار افتاد — ز افغان بلبل صدا در مرغزار افتاد
بر کوی مجمر لاله دل زاغ نواخوان را — دهد از عنبر آرامی چمن کو سایه دار افتاد
نمکدان زر از ماهی لبوی بر مایل شد — چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
چو گل از لذت شادی درون باغ خان بشگفت — چو گل نرگس ز دیدار صنمشان بر گلعذار افتاد
میان شاهدان باغ ای سرو سهی اینک — بنفشه خادم کژ گردن خیلی شعار افتاد
تراود مخنه ز سرین بر برگ سمن سنبل — ازین غم لاله را از باد در سینه غبار افتاد
خروش صبح گر از لعل تاجی دارد او را — عروس لاله را از رشک خالی بر عذار افتاد
بقدر چون عمر آزادی در آغوشت ازان گیرم — که این تبده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد
چمن را رنگ گل و بلبل شد چو برگ نو احال — چو من او را هوای مدح شاه کامکار افتاد
چو دو ماه از سقف مینا رنگ طشت زر نگار افتاد — فلک را کاسه نقره در دریا فرار افتاد
دل دریا لب بر که باز ان کشتی زرین — ز موج تیره دریا به گوهر بر کنار افتاد
بخشت خم عمارت کن سواد قلعه دل را — که خشت زر سرخ از برج این نیلی حصار افتاد
گل سیمین شگفت چون بر سیاه شب — هزار آن قطره سیمین بر این سبزه زار افتاد
قمر در کهکشان بنمود کشتی ز آشیان شب — بگرد خرمن او از زرین زریچه شمار افتاد
ازین خنجر ای پر عنبر چو شیر چرخ سر بر کرد — فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد
محمد شاه بن تغلق که دو کشور امام او را — لقب سلطان اعظم خواند حاجب دلفگار افتاد

از طبقات جزع من ریخت عقیق تر ببین / چند دو پاره لعل را بزر بر گهر نهی
لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گو مبا / پاره مشک سوده را بزر شکر نهی
صورت خال تو بر چه هست ز روی تو عیان / کز شب تیره نقطه بر ورق سحر نهی
زنگی خال روی تو مردم دیده منست / آب زیاد آتش شود روی بر دیم ار نهی
هر سحری ز هجر تو نوحه گر و فغان کنم / هر نفسی بر غم من قاعده دگر نهی
عربده جوی دمی دمی بر سر تیغ بدست و جست / آمده که سر بری سر نبری و سر نهی
مهر تو مهر می نهد بر دل بدر ز دست / آنکه لقا کجا دهد نقش که بر شرر نهی
پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو رو / سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی
شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زمان / آن که کف در الفت قلزم پر گهر نهی
حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش ار جهان / ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو / خشک و تر دو کون را سفره ما حضر نهی
وانکه نسیم خلق او چون بمشام جان رسید / عنبر گاو بحر را همنفس بخر نهی
کشتی قالب ترا از آب روان جدا کند / کریم باز گونه را بر لب خود دگر نهی
پشت ترا چو گردن خنگ بره بشکند / گر تو بر پشتی فرس عشق به پشت خر نهی
رایت فتح شاه تند نصیب چنانکه پیش او / زنخ حروف قاف را ز حرکات جر نهی
ز افسک رخ حسود او فرق کجا کند خرد / گر تو طوطی بلها در بر سر طشت زر نهی
ای شه آسمان بقا و ای مه مشتری لقا / ایکه سر سپهر را زیر قدم چو خور نهی
آیت احتشام را بر علم بقا کشی / رایت احترام را بر کتف ظفر نهی
روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر / سلسلهای عنبرین بر سر شه خور نهی
گاو زمین دو ته شود پا چو بزمین نهی / خنجر فلک نهان شود سهم چو بر وتر نهی
سینه ماه شق شود تیر چو در کمان نهی / تیغ ز دست خور فتد دست چو بر سپر نهی

ز رشکش مرغ زرین پر چو منقار افتاد / سر زلف سیاه همه بر تار تار افتاد
ز نو قیشش شام روح ساز و نخله آندم / که بر نقره ز شاخ زعفران شکستار افتاد
بایں مطلع که در تشبیه کلکش در خطا آوردم / بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد
حسود باد و بیالش که چون منجوار شرع آمد / چو آتش خاک بستر شد چو تشنج خواب افتاد
نیاز جیب چاکی رنج دامن بوس بر پایش / طراز آستین داش زرش در رشته بسیار افتاد
بد ارالضرب سلطانی درم زیران ملکش را / نقوش سکه نامش شجر و از مدار افتاد
سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است / فلک شعشعی که از لک بخشش صد ننگ و عار افتاد
زهی آرشی بکمان آرم که سهم تیر او چون بد / مه سیمین سپر در پا پیش نعل وار افتاد
خدیو تاج دارانی و آن کو همچو تیغ تو / دو رویی کرد در ملکت سر آن تاج دار افتاد
بنای قلعه قدرت چو مکه ثابت ارکان شد / صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد
چو یک برج هزار استون قصد بیستون آمد / بسنداں در او کوه دعوی چه کار افتاد
بر عشق آستان او بسفت تعلیم در نعت / چو هفتم چرخ کش نالد که با او در دو چار افتاد
فلک شب با قمر میگفت سلطان کی فشانی کرد / مرا و جیب و دامن در محبت زر نثار افتاد
از او گل ز اطلس تهٔ بر ن آرد زرده گه / که بازش در ان زر سود ابر مست خار خار افتاد
الا تا زلف کشاید نگار و عاشقان گویند / که بر بحر قمر زنجیر های شکیبار افتاد
چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر زر می بخش / که بر فرق سر تیشه ظل کردگار افتاد
سرای کبریایت راز گردون حلقه در باد / که بنیاد طرب آباد ملکت استوار افتاد
غنچهای مراد در گوش آرای خسرو عالم / گزین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد

در مدح سلطان محمد شاه هند و تعریف و توصیف محبوب عشق خود

چند بگرد برگ گل حلقه مشک تر نهی / چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی
اشک شفق مثال من زین دو ستاره میبرد / چند شب دراز را بر افق سحر نهی

طفل مرادت ار کند قطب ار اتب جهان — مادر خاک را مکان بر سر نه پدر نهی
قصر جلالت ار کند قدر مدار آسمان — مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی
رفعت کوه حلم تو بر در عرش تیغ زد — شاید اگر مجره را در عوض کمر نهی
چون لب یار در زبان شاخ شکرفشان شود — گر کف پای خویش را بر جس پیسر نهی
تخت امامت من از تخت تو سرفراز شد — نام مرا چه گرد دار بنده تاجور نهی
آتش طبع من برد آب رخ سخنوران — بر همه شاهد ار مرا قدر رفیع تر نهی

در مدح سلطان محمد شاه تغلق مشتمل بر خیالات شب و چرخیات

نماز شام که سلطان هند یعنی ماه — گرفته عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه
بداد چرخ بهند و قبای مروارید — کرتا جمال بپوشید ترک زرکلاه
نمود جوهر شب به مشتری سودا — ز بهر آنکه درست زرش نهند نگاه
زبان ضمان شب و در سود شب زبانی نیست — که بر درست زرش صبح صادقی گواه
گرفته روی زمین را سرادقی گلریز — چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه
ابوالمجاهد اعظم ولی عهد امام — خدایگان سلاطین دین محمد شاه
محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم — مدار شرع محمد اساس دین آنکه
قضا توان و قدر قدرتی که بر در او — شهی گدای شود در زمان گدائی شاه
حصار جاه تو آن آب یافت در رفعت — که چرخ ریگ کبودی نمودش از ته چاه
چو دیده انجم از آن برسر زند پیوسته — که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه
غبار خیل تو با خط دلبران ماند — که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه
زهی کمان ترا تیر آسمان صدبلے — برای چرخ زره مشتری شده هر ماه
قضا چو خواست که هم تنگ بود لفافت را — قدر لطیفه بگفتش زهی دماغ تباه
ز بهر بزم تو بر جای طاق زنگاری — ز زر سرخ عمود و سحر زند خرگاه

سحاب دست تو هر جا گذشت و باران — نبات رشته شود چون شکر بجای گیاه
سنان عدل تو در مرغزار قهاری — به شیر داده دهان شیر اندم روباه
چو چنگ جمله رگهاش برکنند ز پوست — بردن پردهٔ شرع از زند مخالف راه
صریر کلک تو از اسرار آسمان واقف — ضمیر روشنت از راز اختر آن آگاه
کم از ستاره نموده بر آستان درت — شکوه قلعه تلعی عمارت نه تاه
همیشه تا بسر زنجیر زلف یار بود — چو هندوی که بود سرنگون گوشه کلاه
ز رشک اشک عادی زردی محتسب باد — چو برگ لاله که هر لحظه میفتد برگاه
خدای معطی آمال تست عز و جل — اگه حافظ امال باد عم الاه

در تعریف قلعهٔ دهلی

شکوه قلعه تلعی عمارت نه ته — نموده الیست ز برج حصار قلعه شته
محیط هفت فلک از نقطه کم یافت — میان دایره حلقهٔ در ادمه
زهی حصار که در روی خصی نیا کردند — فلاک چو ریگ کبودی نمود در تگ چه
ز شرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین — ولیک از سر چهر آفتاب گفتش مه
بهانه الیست غروب آفتاب را هر شام — صریح با تو بگو که نیست شک و شبهه
چو آسمان ببوی قصر شاه کرد نظر — بر فتقش ز سر آسمان فنا و کله
خدایگانه سلاطین دین محمد شاه — شهی که روح امین را مدح او ست شره
بر آستان جلالش بسی غلا مانند — که از شرف سوخاقان همی کنند نگه
زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت — همی نعکر تو نه گشته از یکی تا ده
سر آستین حمایت اگر دراز کنی — شود ز دامن که دست کهربا کوته
ز بهر آنکه بندر دی برسم خنگت — بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه
غبار کلک تو با خط دلبران ماند — که هر دو چهره خورشید میکنند سیه

٨٢

٨٣

زمین بساط کف پای تست زان روشد | چو هفت فرش فرعفر میان نوخرگه
حوو تیشه چوب در بیشهٔ خلافت زد | نهاد بر سر خود دست خویش چون بر سه (?)
کسیکه از در بار تو اجتناب گرفت | ازین تبر چه بود لا اله الا الله
همیشه تا که بود طالبان عقبی را | به بارگاه عبودیت آکه دله (?)
ستاده باد تبایید نصرت یزدان | بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه
بمان تو تا باید در جهان که تازه ترست | حباب سدره آب تو از جنان صدره

در مدح محمد شاه بن تغلق

بازاز کلیچهٔ زر شد جیب صبح پاره | شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره
شب را که بود حامل شیرش روان از ... | خاتون روز رش آورد از لعل گاهواره
بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت | تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره
بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد | گوئی که شب سپیده بوسیکند دوباره
سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت | ای از حصار جاهت نه قلعه نیم باره
در گلستان جاهت از بسکه زرکشی کرد | شد نوعروس گل را دامن هزار پاره
در گلستان بختت یک برگ هشت رخچه (?) | بر آسمان تختت نه چرخ یک ستاره
هشتم رواق گردون در طاق کبریایت | زرین هزار شمعت در یک چراغ داره
از خلق نافه بویت فردوس یک شمامه | از تیغ روضه زنگت دوزخ یکی شراره
خرد و بزرگ عصر ند خلعت تو اینک | گه در ردای زرین گه در قبای خاره
گر در میان نه بندد دشمن کمر بخدمت | خورشید همچو کوهش بر سر زند کتاره
تیر دعا کشادم شب بر دوام عمرت | چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره
تا هفت جلد مصحف یا هفت آیهٔ زر | مه را به تیغ قهرت هر مه کند سپاره
در طول و عرض ملکت باد اچنانکه باشد | زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره

از جمع راست طبعان چاکه حلقه باشد | در گوش سروران باو زرین دانه گوشواره

در مدح سلطان و لغز خربزه

چه چشم سبت آنکه چون گردد دو پاره | فروریز از و عقد ستاره
بود هر پاره بدرے کز کواکب | بلالش را محاق افتد هماره
کمانے را کزو سازے به خنجر | زهے پیدا شود از هر کناره
به طفلے تاج او از زر دهده | به پیری کسوتش زربفت خاره
چو او بچگان ره کس ندارد | نهان در جوف زرین گاهواره
چه کردست آخر این شیرین کنج خسرو | زند بر پهلوی او ده کتاره
شهنشاه زمان سلطان محمد | که از تیغش بود خور یک شراره
همے تا در زراعت گاه دنیا | بود چون خربزه گردون دو پاره
به شمشیر برهنه شاه خاور | برون آید ز مشرق یک سواره
عدو چون خربزه از تیغ قهرش | دو نیمه باد و آنگه پاره پاره
همے تا از مه نو شب نماید | چو خاتون حبش بر دستواره
همے تا صبحدم بر خوان گلریز | شد از جیرم خور زرین عصاره
همے تا از لب و دندان مه روی | به خنده از شفق تابد ستاره
طناب خیمهٔ اقبال شه باد | فراز قلعهٔ این هفت باره

قطعه در تاریخ اتمام کتاب

سال تاریخ عرب دولت شه بود بهفت | کاسمان عقد سخنهای مراد او نظام
هر یکی دانه ازین در شب افروز چشم | زر پخته است بزیر شیشه بر نقرهٔ خام
زلف بویاست که بر عارض شد زنجیر | زاغ گویاست که بر بال خیال ... دام
همه درین سواد چو نور دیده | همه ... بر خیال اند کشیده در خام

۸۶

همه بر روی سحر سایهٔ خورشید فروز	همه در روی فت نظر پیکر شکلش اندام
همه پیرایهٔ گوشند در انواع سخن	همه گویای خموشند در اقسام کلام
پسته را آلت نطق شکر آلوده شود	آن زمانی که در او در نظر آرد بادام
همه در عرصهٔ جبین شاهد هند دلفروز	هر یکی را شده شیرین لقب و موزون نام
هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر	هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام
هر یکی سر کشد از بحر و لب آرد بر روی	کام را تلخ کند چون دهن جام مدام
در سیاهی بدن معنی هر یک تابان	راست چون در چراغ قمر از دودهٔ شام
همه لالای سیاه اند باد و پهلو	تا که در حضرت شاه اند جمیع ایام
حاکم شرع نبی شاه محمد که بحق	حاکم روی زمین ست شهنشور انام
هر کجا تاجوری امر ورا بسته کمر	هر کجا ناموری حکم ورا گشته غلام
ای محیط گهر افشان که ز بی آبی خویش	دشمنت میرود از دست بجرم خون جام
کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغش	خصم را نگذرد از گردن او آب حسام
گر یک قطره مدد جیب بیا مذر گفت	بحر هر روز و شب افزون بیا در غمام
سایهٔ چتر سیاهت نبود جز خورشید	سایش لشکر جاهت نشود جز بهرام
شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن	به از این شعله در دودهٔ آل بهرام
تا در ایوان فلک شعر سیه بیافکند	زر و پوشان سراپردهٔ این نخرام
باد در هودج فلک را بهر عَلم خیره شود	همدم شاهد عشرت فلک آینه فام
تا بهر شب که کشد سیل زر اندوده شهاب	چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام
باد خاک سم مکران شه از روی جلال	سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام
نجت کرد از اثر مدحت شه نام مرا	صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسروم مخزن معانی خواند علی هست مرا	لقب آن ماه که در سینه ماه ست تمام

۸۷

در فخریه خویش گوید

ای رانده بر زبان مبارک هنر آثار	کاموزنده فخر زمان در جهان کجاست
مثلش زمین ندارد و دیده آسمان	بحر در شب چاره او را نشان کجاست
بدرست باز در نجوید ره هزار بار	کان مرد زبان چو او زبان و نشان کجاست
چون بحر کاملست بهر فن بیجوی فضل	از لفظ او لطیفه تر آب روان کجاست
در اهتمام شرع محمد پیغمبر او	مفتی با صلابت حیدر بیان کجاست
جهدی که از محاسن خود خاک آن جناب	در بهر صباح و شام برد بجان کجاست
جزوی که بی کمان گمان کلید و بیعج	تیر دعاش بر سپر آسمان کجاست
جزوی که فخر نام وی از خاک آن در ست	یک نکته دان چو این طلب شرع دان کجاست
آن را که پادشاه خطاپوش چنین کند	سگ باب شه از خویش بهر که جان کجاست

در تعریف هلال متضمن تهنیت ماه رمضان

آن ابروی سیمین هلال رمضان ست	یا غبغب سیمین بت تنگ دهان ست
یا پاره سیمیست که بر عید نگینست	یا ماهی سیمیست که در نیل روان ست
یا پاره الماس ز خنجر برق ست	یا آینه از زره کاهکشان ست
یا زر دو تواره که در جیب کبود ست	یا بر سپر زر جاده کمان ست
یا ابروی الفیست که بر شهپر عنقاست	یا پیکان تیر چو بیل شهنشاه جهان ست
یا حلقه گوش شه اقلیم عراق ست	یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم	که قرص درست و گهی نیمه نان ست
آبی شو از ماه صیام ای دل بیمار	کو در قدح قالب تو شربت جان ست
معرض شو از مصحف سی پاره روزه	کو بر ورق جرم تو طغرای امان ست
آشفته مشو بیش ز گیسوی نگاران	کان مار سیاهیست که در گاه اسان ست

بردار دل از خال سیاه رخ جانان	کان نورهٔ دیده دود کر سوزنده جان است
از نرگس خوبان مطلب داروی دلها	کان جادوی مستی است که با تیغ و سنان است
در جنگ شه خدنگ که سو ریخته زالی است	کز گردن ریکپای که گیسوی کشان است
دف گوش دریده که نصیحت طپانچه	در چوب شدنش لیم از راه زنان است
می آتش سرد لیست خرد سوز مبارش	کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیان است
باده زخمی خواه که در میکده او	نی مشربه و ساغر و نی کام زبان است
مطرب سراپردهٔ سلطان ازل خواه	کز نغمهٔ او جان و خرد در دوران است
خدمت به در بارگه بادشهی کن	کانجا همه عدل و کرم و امن و امان است
سلطان سلاطین جهان شاه محمد	کامروز نگین بندهٔ او فخر زمان است
بادا که عمر ور انجه خورشید	صد سال دگر ضامن ماه رمضان است

در تعریف هلال عید متضمن بر تجرید و تقریر

لعل لب ساغر ان شهنشه بود یارب یا هلال	یا بزیر شهپر سیمرغ سبز آبروی زال
یا کمان کهربا گون بزمرد گون سپر	یا نه سیمین که دو زرد زنگی پر جنبیل
گر نه در خون شفق پیدا شده شاخ گوزن	در غراب شام کی پنهان شدی زرین غزال
آن زمان کز آسمان چمن گلشن شد پدید	گوی زرین بر سر میدان چرخ او د حال
دختران اختران اند چند ابر عید	سحر کار زیر ابر فرق خاتون هلال
بولو می امدند و بر بام فلک طشت کبود	غالیه می شو بروی زمین باد شمال
در نهان ساعت کبو جرعه نوشان نیاز	هاتفی آواز داد او از خمستان لایزال
کای مناجاتی چو جام از هجر زنود گری	دی خراباتی چو می بر جنبل عشرت دلال
هر که گوید می حرام خون او را دان حلال	هر که گوید می حلال است خون او را دان حلال
گر نه با او است میلی از هوا افکن الف	ور نه با ما است میلی لام را افکن ز مال

تا کشیده سر چو سوزن از دل آزادگی	نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال
بد سگالی کز این پس وصف خال مدح کند	سرنگون باد چو زلف و سیه باد چو خال

در تعریف عمارت قلعهٔ خرم آباد و تاریخ او

ای فلک سبعهٔ طبقات و بلک معمار	در نظر کعبهٔ جنان آثار
خشت زرین آستانهٔ تو	قلعهٔ زیر ونه کبود حصار
عرصهٔ نه رواق هفت اقلیم	چار رکن ترا یکی دیوار
گرد روح الامین و حور العین	در و سقف ترا بدست نگار
نقش ایوان تو گذرگه دل	صورت سندان تو در آو در آر
مغنیان از درون بگفت و بگو	عاملان از درون بگیر و بدار
بر در و بام تو کمر بسته	چون عطارد هزار خدمتگار
می برند از گذارهای خطب	آبروی نحو نمای بهار
می کنند از کتابهای درت	نظم مدح خلیفه را تکرار
آن سلیمان که تخت او را باد	تا ابد بر جبین بخت قرار
دان امام بحق که کرد لطوع	شاه عالم به تبدیگیش قرار
خرم آباد نام کرد چو شاه	چون ظهیر الجیوش شد معمار
بندهٔ خاص خسرو عالم	صفدر دین یگانه ابرار
شد تمام این عمارت خرم	در محرم بهفتصد و چهل و چهار
یک شبه است این دریکه بدر رفعت	در خور گوش سر و راغ دیار

دیگر

بدین عمارت خرم بدین خجسته سرای	هزار دیده گشاده است چرخ آینه دار
فتاده عکس نقش طراز نگارخانهٔ خلد	هوای غالیه سای نسیم باد بهار

قضای عرصهٔ یکسر ستون بارگس / محیط نه ریض هفت قلعهٔ دوار
چهار بازو ارکان او به پشتی بخت / ز روی لطف سر عرش را گرفته کنار
برون او ز بلا پر خروش جوش جوش / درون او ز صفا جای ذکر و استغفار
رئیس مدرسهٔ او معلم او رئیس / امام مسجد او طوطی شکر گفتار
صفای باطن او داده در مسامع انس / طنین پرگس را نوای موسیقار
پی نظارهٔ سقفش کشاده شد هر شام / دریچهای زراندود این کبود حصار
در احصار محوانش در اسرار سرای / که در لقا و بقا کعبه ایست خلد آثار
شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد / برین عمارت خرم ظهیر بن معمار
بهمین آمر عامر که عمر شش افزون باد / برای تقویت دین احمد مختار
تمام گشت بتاریخ داو خلو افیها / کشاده با تو بگویم که هفصد چل و چار
مرا که فخر زمان خواند شاه اسلام / لقب مگوی بجز طوطی شکر گفتار

قطعه

شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب / ای پر تیر سحر زاغ کمانت را بال
آفتابی و شب ماه جبینت در سیر / آسمان ست و را چار مه نو بجبال
سایهٔ لطف خدای و همای چترت / چرخ را یافته زیر پر خود بیضه مثال
ساخت مشاطهٔ بخت از فلک اطلس پوشش / شاهد بخت ترا کمه جیب سربال
ظلمت تیر زحل روی که از شب بزند / هر زمانیش گرفته سوی مه پنج هلال
زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت / هر شب آراسته در هودج گلریز جمال
تا منم عاشق دلخسته خود را شب وصل / دم بدم ز آتش یا قوت بهد آب زلال
هر که در ملک تو چون نفس پریشانی جست / باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال

قطعه در لغز ابر

پیل گل کار ترش روی که گریان گریان / روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب
آنکه گر عکس شود قوت حرام است بشرع / وانکه گر رقص کند صوت آرد در باب
طشت زر بر رخ خود پردهٔ عودی بندد / مرده مکث را گر از شبه بارد می تاب
چون خط دوست کند محو تن بدره چهره / چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب
شیر درنده که بر شیر فلک آرد روی / دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
عالم خرد و بزرگ آب از و می یابند / او هم از گریه بر ساخته خود را بی آب
پیل مست سیه تیغ زن سلطان ست / کو بیک حمله جهان را کند از اشک خراب

در مدح ممدوح

ای قامت لوای ترا سدره منتها / بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها
یکدانه در لفظ ترا نیمن خاص حق ست / گر مشتری بنقد دو عالم کند بها
حرز عزیمت از سو گردون همی دود / ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها
ز انتساب تست گوهر بهرام را شرف / ز القاب تست منبر اسلام را بها
خنگی ست مر ترا که ز شبرنگ چو باکنی / تا غرب در دو دور رسیده الف بها
ملک ثبات را چو ازل نیست انقلاب / بحر عطات را چو ابد نیست انتها
دعوای شکل کرد عدو جنس آینه / از نهد آینه نتواند شدن رها
آن مالها که خصم ز دیوان زرق خویش / در سالها گرفت علیها و مالها
طبلباخ ملک دشمن پر آز را بدید / چون آز نا شتا ز سر خوان اشتها
بعد از هزار سال ببام زحل رسد / گر پاسبان ز قصر تو خشتی کند رها
حاسد بجان مقطع این قطعه سر نهاد / زین خوب تر نقیبهٔ مقطع شهنشها

قطعهٔ دیگر

فاعلاتن مفعول

مرغ سحر بر فشاند بیضهٔ زر شد پدید / مرغ گلین سر فشاند خون تر از دو دمید

۹۲

چمان قدح ز انتظار دید که آمد بلت — صبح بیکدم زدن ساغر زر در کشید
از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد — وز حرکات صبا غنچه گریبان درید
نسترن از سبزه ریخت سنبل شب بسته شد — لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید
خیز که بر پای خاست جام بکف بر چو من — بلبله هم همچو چنگ بر سر زانو خمید
جام بهم بافتن داد بسر خون شفق — چنگ بیاساختن ده نغمه را گزید
بربط عیسی نفس خورده بسی گوشمال — تا خرگه ما کشید بر شکنش آرمید
نای چو زرین الف بر سر یک میم لعل — کز سر ده نون سیم نغمه برآرد شدید
ساز نی میکند گوش ریده ازان — سیلی لب یار خورد زخم طپانچه چشید
جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند — سجده نیارد دگر شیشه سینه پلید
از اثر عدل شاه بدر بجز چشم دوست — در حرم محرابها مردم مستی ندید

در بیان سحرگه و خیالات چرخیات و آخر رجوع بمدح

چون نسیم سحری عطر به صحرا آورد — ماه رخ در تتق غنچه سارا آورد
مهد شش روزه چو یک طفل زر اندود ز دم — شب باستان سحر شیر مصفا آورد
بود شب چون دل فرعون سیه بی مهر — صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد
صبح بر کتف یتیمانه زند پاره زرد — دام جان بخش چو انفاس مسیحا آورد
بر شود یوسف زرین رسن از چاه برون — بسکه مه گرد غذا اشک زلیخا آورد
قرصه گاه ربا خورد تبا شیر سحر — دفع سوداش شده علت صفرا آورد
شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ — نقطه به حاشیه صفحه مینا آورد
دوش بر بو و شب از دست فلک تنگه زر — بازرخ بر طبق لولو لالا آورد
زان سبب گوشه نشان هندوی شب را گردون — تا در بارگه حاکم دنیا آورد

در ترهیب عشق مجازی و ترغیب عشق حقیقی

۹۳

ای مست باده عشق در مجلس مجازی — تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی
چندان ز قد و خد ارغنی شمشاد و لاله چینی — چندان ز چشمان و خشمش با دام وابسته سازی
زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب — با مردمان مست شراب است بی نمازی
زان زلف گیر پندی کاو دل شکسته سر شد — وانگاه کرد از حسن با ماه سرفرازی
رویش نشان روز است اما برابر شب — آشفته و دراز است شبهاش با درازی
تا یک کلیچه زر روزی بدست آری — شبها چو چرخ گردون با دیده باچه بازی
امروز گیر عبرت زان پادشاه علول — سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی
آن دم که صوت فرش نای عراق سازد — دستت بگیرد ای دل زلف بت طرازی
کو چتر بادشایش کو لشکر جهان گیر — کو تیغهای هندی کو مرکبان تازی
گر سرکشای گردی صندوق مرقدش را — در شکل شور گوئی محمود یا ایازی
در بارگاه شاهی محمد گزین کو امرش — موران کنند مارچندان کنند بازی
در سکه قبولش زر خلاص گردی — گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی
بی واسطه کند حق هر صبح این خطابت — کای تشنه سوی ما آی وز درد دل بنازی
زان روز کافتاب گردد پیاله غم خور — بلقیس تشت میدان بر عرش اسپ تازی
گر مدح خسروانی شبها چو بدر جاچی — اطرو بدتها را هر صبح دم نوازی
دارای دهر کورا کنیت ابو المجاهد — سلطان محمد شاه خان چو گل مجازی
گردید گل جوودت گر جبتش به بینی — صد لک هد بجودت گر سوال نمازی
آن تن که یک سر مو از خط خسته کشد سر — صولخ با دفرش چون خسا نما رازی
ای شاعر از ندانی الفاظ نوع اقوا — بر دفتر مصادر هندامنم تو ندی

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق و فخریه خویش

ای حلقه درگهت سر دایره عالم — در یک تتق مملکت صد عرصه ملک جم

وی پایهٔ تخت را اگر سوی فلک هشتم — وی دامن حضرت را سایهٔ فلک اعظم
خطی که ز عمارت هست هر نقطه ز خط او — کو هیبت که در حرفش صد قاف بود مدغم
آن خیمه که جاه هست ز دور دامن او دیدند — خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
آن بحر گهربار است وقت که بگاه جود — بر سبزهٔ شط او هست دریا تلک یک نم
روز یکه مه رایت افروخت مه رایت — حور از سر زلف خود بربست بر و پرچم
گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت — ز آتش نهراسد شیر و ز می بگریزد غم
آن جمعه که از نامت لفظی ببرد خطبه — تکبیر امامت باد با حق و قیامت ضم
با گوهر نظم من بحر سخن عرشی — آبی ندید هرگز در بزم شه عالم
کیمین گل گلستان آن خار این لعل خوش آب این — این بستر ستان آن جا کی این شهد گلاب این نم
این نخل با قست آن شمع ز آب سر شاخ غم — این آب حیاتست آن کی دهن اقسم
این قهقهٔ مهر است آن قعقعهٔ کاغذ — این زمزمهٔ داود کی آن دمدمه از دم
جای دهن موذن از فاتحه فاتح شد — ترسای حبیب باشد از دم زند از دم
شیر یکه زره دارد در شارهٔ داخولت — بر تار رگ شیر چرخ سر پنجه زند هر دم
تا بر طبق ماهست کاکل دو زبان را — شمشیر دو رویت باد بر خصم عدو هر دم

در ترهیب عشق مجازی

تا کی ای ماه تنق پردهٔ پروین سازی — شام را بر طرف وسمه پر از چین سازی
خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تو اند — زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی
تا کی ای عاشق سر گشته بوهم خط شان — از دو رخسارهٔ خود صفحهٔ زرین سازی
لب یار است عقیقی بدو نیمی مروارید — حقهٔ دیده چرا درج در آگین سازی
زلف یار است یکی حلقه زده مار سیاه — چند پیوسته ز غم ابروی پرچین سازی
چشم خوبان نبود در خم نون خرم صاد — الف قامت خود چند سر سین سازی

غمزهٔ دوست سنانیست بزهر آلوده — دل خود را ز سبب جوشنهٔ زده پیش سازی
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد — تا کی از زر و طلا غاشیه زین سازی
کوزهٔ باده سفالیست پر از آتش تر — سینهٔ خویش چرا مشربهٔ غسلین سازی
ملک رهی تو چون مهر یکی روز بود — تر بته چند سرا پردهٔ رنگین سازی
جای آسایش خفتن نتواند بودن — جز در آن خانه که یک لحظه پی تشیین سازی
زین همه بال که داری تبونانی نه شد — جز دو کر پایهٔ خود یکی خشت که بالین سازی
با همه تلخی فکرت ز پی هر خسرو — چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی
بدر حاجی چه کنی بزم خواقین جهان — مجلس آن به که در و مائده دین سازی
لیک سر حلقهٔ اولاد ملایک گردد — مدحتی گر پی سلطان سلاطین سازی
جهد آن کن که خاک در گردون سایش — سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی
آستان درش آن روز توانی بوسید — که قدمهای خود از تارک سدره رین سازی

دیگر

ملکت ای شاه جهان باد که تا صبح نشور — همچو خورشید به هر روز نو آیین سازی
ای مرغ صبح بال و پر افشان که جا نگداخت — کز چنگ نالهٔ باز ز بر دل ببیک نواخت
بر رخ چو دف طپانچه احداث کی خورد — آن کز قفا نواز دو با چنگ غم نباخت
طی کن بساط تیره که بانو عروس صبح — هر ذره که داشت او همه در راه مهر باخت
از آه آتشین همه بگرفت چرخ را — هر عقد عنبرینه که بود ش همه گداخت
سلطان یکسواره چین هم بجنگ زنگ — بر نقرهٔ خنگ نیزهٔ زرین گرفت و تاخت
جیش حبش بیکتم عدم منهزم شدند — آن دم که آسمان علم روم بر فراخت
صبح از پی خجیت خاص شهنشهی — این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت بیاخت
سلطان غرب و شرق که سالش آورند — از حضرت امام زمان خلعت نواخت
غم روی گشته چو جام طرب گرفت — ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت

دو شینه مرگ سر بالین خصم رنت … تو عیش خسته یافت کرس را نمی نخت

قطعه در ترغیب عشق حضرت لایزالی

ای دل تشنه ساغر غم کش … ساغر می بروی خرم کش
تیغ به درگاه لایزالی آر … خط رو بر جبین عالم کش
ضربت تیغ عشق هردم خور … شربت جام غم و مادم کش
نه خم لاجورد گردون را … در صبوح فنا بیکدم کش
چون ز جام وصال مست شوی … خیمه بر فرق هفت طارم کش
خاک پای محمد آر بکف … توتیا در دو چشم آدم کش
ور ربا جام از کف موسی … بر سر طور عشق دم دم کش
آن گلیم از کلیم بارستان … در سر اهتمام بلغم کش
حور را از قصور بیرون آر … روح را از آستین مریم کش
بر کش از جیب عیسوی سوزن … شتران را طویله در هم کش
سایهٔ رحمت خدایی را … در سر آتش جهنم کش
صبح بسیار میزند خنده … جیب او گیر و سوی ماتم کش
جل زرین جنگ چارم را … نیم شب در سرین ادهم کش
شاهد در دراغه وسمی کن … نیل رو بر عذار مرهم کش
گرد نی بسته عرش سرکش را … بر در باد شاه عالم کش
هر گوری را که بد رجا حی سفت … رشتهٔ جان بیار و در هم کش

قطعه در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

عالم روی زمین سلطان محمد شاه دین … ای امامت بر همه آفاق والی ساخته
کبریا تخت تو نه طارم شش روزه را … گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی ساخته

۹۶

میل کرده بر عمارت رای تو چون آفتاب … فرش بنیاد ش تمامی میل کلی ساخته
بر سر یک گوشه خوان عطایت ید جم … هر نوای کز دعای رب هب لی ساخته
دوستان چون چنگ یکتا تو سر از بار ان … خصم را چون دف قفا از زخم سیلی ساخته
آسمان پشت پر پایت خم شده تا سر نهد … روی او را پشت دست چهره نیلی ساخته
شده قصر پایونت چو ایوان فلک … با هزار آن خشت زرین طاق خالی ساخته
در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه … نه زمرد گون گلشن را پر لآلی ساخته
تا بوجز دی قضا یای که باشد جمله … یادگار ملک دین از تو به کلی ساخته

قطعه در مدح ممدوح

ای که در فحوای منشور امام المؤمنین … مبدا از القاب تو سلطان اعظم آمده
نام صیت خاص بر زبان خاص و عام شرق و غرب … از پس سلطان دین خان دو عالم آمده
پیش بحر جیب شاخ درفشان دست تو … هفت دریا کمتر از یک قطرهٔ شبنم آمده
گوشهٔ دهلیز دار الملک بل این آسمان … حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده
تا نگردن در میان نه نشنید چون نگین … هر که پیشت پشت حلقه همچو خاتم آمده
خصم بیمیرت چو صبح کاذب جام نیست … چون حباب نیک بقای آخر یکدم آمده
صبح را از نیر آن تا خود بدامن بیش … گوشه دستار زر از سیم معلم آمده
بزم تو باغ جنان است و عدی بد گهر … سنگ آن سا هیزم نار جهنم آمده
تا نبرد منعت شعیر جاز در وصف احمد … کافرم گر شش تو از نسل آدم آمده

قطعهٔ دیگر

خدایگان سلاطین دین محمد شاه … زهی ضمیر تو از روح قدس نقش پذیر
کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه … کمینه بندهٔ تو خان صد هزار امیر
امام خوانده ترا پادشاه هفت اقلیم … سپهر کرده ترا آفتاب ماه وزیر

۹۷

۹۸

برتستین جلالت بسوزن خورشید | خیال نقش بقا را فلاک کند تحریر
کمانکش از پی آن میکند زخانه برون | که روز معرکه دل جوی دشمنان شد تیر
چو مهر به پدر از خصم طفل طبع گریخت | که بسر زگردونش افتاد و جان نمود نفیر
به قهر مادر خاکش چنان کشید بزیر | که ماند از غم ایام در بساط حریر
شب بقای تو باد آفرین آن صبحی | که چتر زر بزند چرخ لاجورد بزیر

قطعه دیگر

بهرام فریدون فرای آنکه بر فور زرم | چتر سیهت سایه بر فرق خور اندازد
در خانقه هیجا تیر تو نوا سازد | بسیل تو بچرخ آید تیغ تو سلر اندازد
وان غازی ذاکر را چون چرخ زبان گردد | بالای سرش عیسی دستار زر اندازد
از هیبت تیغ تو خورشید سپر گردد | وز سهم کمان تو جبریل پر اندازد
از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف | با نه سپر مینا شمشیر زر اندازد
گر چرخ نوا ایشان را بر خاک کند تا سر | بیلت بسر دندان بر عرش بر اندازد
در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها | بحر خوش این قطعه در پای تر اندازد

قطعه دیگر

ای محمد فر و حیدر دل و عباس شکوه | آبتین آب و مؤید ید و جمشید لوا
ای زحکم تو بر افزوده همه شرع رسول | وی زعدل تو بر آسوده همه خلق خدا
پنج دریا که درو شیر نهنگی باشد | کف و شمشیر بر آب تو بود روز وغا
زر شد آن ابر کف تو عوض نم باران | باز ماندست از آن زرد دهان دریا
خامه صاحب دیوان تو در نظم امور | شب بروز آرد بلالی شده انگشت نما
گر و برگردی زنگی ز ربلفت سلب | رومیان ... آورده همه ماه قفا
زرد ماریست سیه سر که چو بر کف آید | بر رخ ماه فشاند ز دهن مور چها

۹۹

بادتا چرخ کند از سپر ماه کمان | نعل یکران تو تاج سر خاقان ختا
روشنست اینکه چو خورشید نگردد تیره | آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا

قطعه دیگر

در چار حشق ملکت صد ملک سلیمان باد | صد صف جم هیبت در ... دیوان باد
چون چتر سیاهت را گشت همای پر | پیراهن جاهت را چو گوی گریبان باد
چون عایشه زینت شد ... اقبال | از ابرو حور العین نعل سم یکران باد
یک ذره عطای تو صد حاصل کونین است | چون بخشش تو عمرت بسیار و فراوان باد
کلکت بیکی غمزه بگرفته همه عالم | از روی زمین تا مه چون طره جانان باد
شاهان خضر دل را خاک در تو بر لب | چون لعل تر و لب صد چشمه حیوان باد
کلک تو چو ذوالقرنین تعلیم ده خضر | سرخیل علامات زمانه خاقان باد
خصمت که چو سگ کم با فتنه از خاک در آید | همچون بره گردون در آتش سوزان باد

قطعه دیگر

زهی گرفته سر طارم همایونت | زطاق این زراندوده سفت مقصوره
یگانه دو جهانی در ای تو افروخت | هزار شمع برین چار و پنج قاروره
چو بدر ... تراجهر گفت ماتش گفت | که ای سپهر فضلای دیار معموره
بهای او چه زند آفتاب از مردی | که زیر چادر زرین زلیست مستوره
زهی بلطف مسیحا بکرمت غار زر | زهی بگاه سلیمان و چرخ زنبوره
فروغ گوهر آواز کلاه دستست | درست زر کر بر آید ز تاب نه کوره
فلک ز دایره قدر تیست یک نقطه | جهان زمصحف اقبال تست یک سوره
به مجلس تو چه رونق بود خورنق را | چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره
تفاوتست ز آب حیات تا غسلین | تباینست ز شاخ نبات تا بوره

لبسی دو وید صبا گرد باغ سلطانی — لطیف تر ز وجود تو نیافت با لولوی

ز دست ساقی دولت می بقا می نوش — حسود خام طمع می فشار گو غوره

قطعهٔ دیگر

سایهٔ حق ای که شاه اختران — بندهٔ رای تو گشت و در خورست

چرخ اگر از تخت تو در تاب شد — بحر هم از دست تو کف بر سرست

وسعت آن بحری که در گرد مصاف — قطرهٔ آبی بد آتش در رست

تحتت آن چرخی که در یک برج او — نه فلک کمتر ز جرم اخترست

زیور نقش القاب سلطانی بس ست — هر کجا در مصر جامع منبرست

جید او در زیر بار جود تست — هر کجا گردون کشی در کشورست

نه محیط چرخ با آن چشمها — آتش تیغ ترا خاکسترست

قطعهٔ دیگر

تو آن شاهی که کلکت بر سر ماه — ز رقعه هیچ در یا خبر انداخت

بروز عید تیر شهریاری — همه بر دوان گر کسی زین خبر انداخت

بغیرت چون کمان را بر کشیدی — ز سهمت کرگس گردون پر انداخت

چنان بشکست تیرت هر کدو را — که ذره ذره بر روی خور انداخت

دران میدان مردی بار دیگر — ق — چو غیرت خواست تیر دیگر انداخت

کدوی زرنگار صبحدم را — فلک از بام مینا گون بر انداخت

چنان از هیبت گردون بلرزید — که بهرام از کف خود خنجر انداخت

اگر شمشیر شه خود نیست صوفی — برزم اندر چرا چندین سر انداخت

سواد چشم خصمت زنگی وان — که مروارید بر طشت زر انداخت

در اطراف جهان سمار جودت — تباهی نامرادی را بر انداخت

ز مدحت در دهان اهل معنی — زبان بدر چاچی شکر انداخت

قطعهٔ دیگر

جم بهرام حل حاکم ملک — ای که بهرام چرخ چاکر تست

آفتابی که هیچ ماه نوش — سوی پروین برند ساغر تست

آسمانی که چار باه نوش — بر حبش میکشند اسقر تست

آتش افسر ز قطرهٔ آبی — که دل خصم سوخت خنجر تست

مشتری را بآسمان جلال — نور خورشید ظل افسر تست

سورهٔ فتح مصحف اقبال — آیت رایت مظفر تست

سلطنت هر کجا که بزم آراست — ساغر آفتاب در خور تست

قطعهٔ دیگر در هجو ناصر الدین شاعر

ناصر الدین که از غلو علو — مرقد خویش ساخت فرقد را

گفت فائق منم ز جار الله — فضل بر نیک می نهد بد را

ننگ باشد اگر دلش رنجد — بد اگر گفت نیکی صیبد را

نیک نام ست آنکه در مجلس — کنده کش زن لقب نهد خود را

چون سلف را هجا تواند گفت — خلفی کو نداند ابجد را

تو اهب در لعب آنان افتاد — کز خود وید کم محمد را

خاک بر فرق آن که از سر جهل — فرق نکند ز روی عسجد را

سنگ در چشم آن که نشناسد — از مس سوخته زبرجد را

اُت بران راصدی که زیر حضیض — رقمی داد لبعد البعد را

گر بخورشید لاف زد خفاش — روشن ست این معامله بد را

آبگینه بآب گینه خویش — تیره نکند رخ زمرد را

۱۰۱

خامه در بزم پادشاه جهان	آن سزا ملکت مخلد را
وانکه چون صبح میزند هر دم	بر سر اوج مهر سند را
وانکه بر فرق آفتاب زند	قهر او خنجر مهند را
سر کلکش چو مه دو پاره کند	ورق زر و نه مجلد را
پیرو امرش از فلک هر صبح	طی کند دفتر مسود را
تا بروز و شب مناسبت ست	هندو پیر و ترک امرد را
تا که شاعر بزیر سنبل زلف	لاله تر لقب نهد خد را
باد خیاط چرخ دوزنده	بر قد شه قبای سرمد را

قطعهٔ دیگر

ای تیره خاطری که ز چاه ضلال خویش	بر روی آفتاب فلک رای میزنی
ای آنکه از شکوه جلالش بروز وعظ	آن زهره نیستت که دم از جای میزنی
در عمر اگر شنیده ای آهنگ و زبانگ چنگ	چندین زبج چه شد که بهر جای میزنی
چنگت بتاب نای حرامست نزد شرع	اکنون بروز جمعه تو خودنای میزنی
من نیستم پیشه مردم و تو نیم پیشه زن	وی نیم پیشه تیشه چه بر پای میزنی
رویت سیاه باد چو کلک زبان برید	زین پس اگر بسرزنش رای میزنی
عمرت دو نیمه باد که خود را بفرق کلک	بر تیغ آبدار گهرزای میزنی
از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن	بر طوطی شریف شکرخای میزنی
دستت بریده باد و سرت قطع کز خری	پا بر سر مسیح دل افزای میزنی
چون دست دشمنان که نداری بجز عصا	شمشیر کین برستم و دارای میزنی
تیری که قوس جو لبه راخم نمیدهد	بر روی آهنین سپرآرای میزنی
اندیشه کن که سنگ خرد بادشاه را	بر خاک آستان فلک سای میزنی
بر شیر خفته که نه غافل ز رای تست	همچون شغال ماده صفت های میزنی

قطعهٔ دیگر

بکردگار که ارواح مادر و پدرم	مرا بخسرو عالم به بندگی دادند
فروغ شرع در آخر زمان که دیده نیند	نیازمندلی از خود و مرا فرستادند
به آنکه بر در این بارگه هزار هزار	ابوحنیفه و یعقوب و شافعی زادند
کسان زیر کلاه اند بر درش امروز	که بوعلی را اندم بعلم استادند
که مانده در عجم آفاق از صد در بدر	که پرورش عوض بندگان ناشادند
مدرسان طلبی جامعان آموختند	چو منفقیان طلبی مشرفان بادادند
شهان ترک و خراسان و شام و روم و عراق	ببین وزید و باین بندگی همه شادند

قطعهٔ دیگر

بنده را شاه بر سر خوان خواند	آنکه اصلش ز نسل جمشید ست
گفتمش احتمال بیماری ست	گفت در صحت تو امید ست
قرص ماخور که بشود آری	بدره فربه ز قرص خورشید ست

قطعهٔ دیگر

ای بهت راز غالیه زنجیر	آفتابت بزیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبح دم پرده رهاوی گیر
مایه وقت طلوع نور دهد	بیش بر جبین آفتاب ضمیر
سر زر به سینه چون برد	پرده راست گیر بی تأخیر
جا ستنگه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سریر عیش امیر
راست گویم ره مخالف را	در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلیک نواز بعد زوال	ای ضمیرت کو آفتاب منیر

روی گلگون خور چو زرد شود — ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفک شو آنه — تا نگو رفته با شدت شبگیر
در ربع از پردهٔ سپاهان ساز — چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب اسپی ماه — در نهاوند از قلیل و کثیر
وانگهی همچو چنگ بر در شاه — بنوازش درا چو شکر و شیر
آن چنان گر بر لطیفش را — که بنفشه بر دن و نذر جریر
نعل سیماب بریزش از جو بلد — بسوی دُر سفته تو میسر
کوشش تا غنچهٔ تو شیر بلد — از سر خوان استخوان تاثیر
زانکه بر لوح چرخ مسطور است — شاه دین آفتاب عرش سریر
شاه عالم محمد تغلق — آنکه او راست کردگار نصیر

قطعهٔ دیگر

ای که در نغمهای ابریشم — سرود و فند قت بلال نماست
اصل پرده عجب معاز ده میست — راست و مایه و مخالف راست
از عراق و حسینی و عشاق — بوسلیک مخالفک نوا هست
تو نهاوند در صفاهان زن — در رهاوی حساب خود دراراست
سلک این نظم گرچه شیرین ست — زیورش خاکپای خسرو ماست

قطعهٔ دیگر

اگر تو پرده شناسی و مرترا باید — که اصل شعبه بدانی چو یار بسر آید
ز شنده دل نه نگو رها نور غورک — ولیک از نکات هان و سرائش نماید
ز رست خیزد و نیز گی مخالف راست — همیر یکه که نغمه روح افزاید
ز بیت دوم این قطعه گر همی خواهی — که در کشف ضمیر ترا ابیات آید
تو حرف اول هر شعبه گیر از پس آن — دو حرف آخر اصل تا برون آید
بنزم شاه جهان در بیان این قطعه — امیر مجلس ما و مبدم شکر خاید

قطعه در فخریه خود

ما گرچه دریم قدم از قطره کمتریم — ملک دو جهان را بیکی جو نمی خریم
در پیش چشم دهرهٔ قهر از سیان حکم — چون تیغ مهر نشکم چرخ بر دریم
از نوک رمح حلقه ربای مه نویم — وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم
آنجا که عرض مرتبهٔ خسروان دهند — دارای تخت مرتبهٔ سکندریم
در هر نبرد گاه که کوس بلا زنند — بر خنجر عدوی بد اندیش خنجریم
چون مهر اگرچه سایهٔ چتر سیاه ماست — پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم
چون ماه اگرچه نعل سم باد پای ماست — بر فرق شهروران همه عالم افسریم
زال زمانه گرچه پدر شان رستم — سیمرغ راکیمه را بازوی شهپریم
گر مشتری غلام در ماست لا نقیم — ور آفتاب جام کف ماست در خوریم
آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم — وانجا که شهر علم عمارت شود دریم
بریاد شاه حرم آباد لا یزال — چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم
در انقیاد طایع امر خلیفه ایم — در اعتقاد تابع شرع پیمبریم
در امتثال امر عبودیت اکه — موقوف پنج نوبت الله اکبریم
وقت نماز خسته و گریان و خیره ایم — گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم
بر آستان بارگه ذو الجلال او — هستی ز ما محو که از نیست کمتریم

ایضاً در فخریه

بر فرق ماه دامن سنبر ردای ماست — در جیب صبح تکمهٔ زر قبای ماست
آن جام زر که بر سر طاس مرو ست — در گرد هفت دائره گردان برای ماست

١٠٦

نه حلقه مدور تسلی نهاد چرخ — بشنیدن حلقه در خلوتسرای ماست
چرخ برین که عرش مجیدست نام او — دندانه کلید در کبریای ماست
آن مشتری که نقد بقا راست مشتری — ذرات فنا کیمیای فضای غنای ماست
در صف آن نبرد که مردان خورند درد — شکل هلال نعل سم بادپای ماست
در شاهراه شرع که پایان پدید نیست — تیر کمان چرخ نشان عصای ماست
آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست — زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست
وان دُر آبدار که بر طشت زر نهاد — عین سرشک دیده دریانمای ماست
هر ناوک بلا که کمان قضا گشاد — سهمش بسوی سینه غم آزمای ماست
نه سقف پر جلاجل مینانمای چرخ — بر گردن جمازه نصرت درای ماست
گفتم نه چشم ما مروای آب پده پیش — گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست
چاچی که لفظ او شکرافشان ترا نیست — در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست

قطعه

قلم بدست و بیر خدایگان جهان — عطارد یست زحل بهر که شب چو سیه ماه
ز زر نگیار بر عقدهای مروارید — بسوی چنین زره بجز بر سرش سیه ماه
خبر لباچه زرین کشیده انگشت ست — زبان شگافته و سر بریده روسیاه
بر پنج ماه نو آید ز شام تا سازد — چو صبح آینه ماه را سیاه بآه
سخن بهر که بود حشر به تیغ نگذارد — از انچه باشد از راز سینها آگاه
برای نصرت شاه محمد هر دم — بگرد روم کشد از دیار هند سپاه
باین قلم چو مه هلال شد تن بدر — گواه صادق او روی زرد و پشت دوتاه
دلی چو خامه سیه روی باد اگر یکدم — چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه

قطعه دیگر میر اصطبل بادشاه گوید

١٠٧

یگانه در جهان پای چار طاق ورت — لبی نماند که از نه رواق درگذرد
فرا ز کنگره کبریای حشمت تو — بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد
بدست بدر زر انعام شاه یک مثلست — که وقت عجله ز بیکران جم کرد و ببرد
بدست مهره گاو زمین فرو شکند — بشیمه زهره شیر سپهر را بدرد
شکوه کوه مرا ور ابر بساط زمین — چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد
چنین نگار رعنا که باغ جنت را — تفاخریست که برگ گلی ازو بچرد
چنان ضعیف شد از بی جوی که باد خفیف — چو برگ گل بکف خرمن جهش ببرد
اگر عطاش و هم ضرب غنی رسد — دگر بیاش کنم کس بیک جوی نخرد
امیر جنت سلطان تولی کرم راگوی — که تا بچشم عنایت بروی او نگرد

قطعه دیگر

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن — کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
گلهای دلفریب و درختان آبدار — در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن
از آبهرست تا بمراد دل اندرو — یک لحظه دوستی بتوان باز داشتن
ورنه چگونه منزل مردم عاقل بنا کند — هرگز عمارتی که بباید گذاشتن
خداوندا مرا و علم منقول — زبان و دیده و دل گشت گویا
معقول نیستم و تر بن حکمت — اگر چه نیستم چون پور سینا
ترا اگر بال بسیارست باشد — رضینا قسمة الجبار فینا
کرم بباغ سخارسته بود کرم بجو — بگوش هر که بگفتم کرم بگفت کرم
لحال شوقی الی مجلسکم — ایها الغائبون عن نظری
روز و شب مونس خیال شماست — فالخیال لو اغتنی خیالکم خبری

تمت

خاتمة الطبع

ستایش خدای سخن آفرین که لفظ را با معنی پیوند بخشید و غازهٔ رنگ قبول چهرهٔ
شاهد شیرین ادای نظم مالید و ثنای حبیب جوامع الکلم که با امی بودن تا بشیوا بیانی زبان
نشان سلیقهٔ سلیقهٔ عرب و عجم را القوای عجز پیشانی و مهر سکوت بر لب نهاد و پس این قصائد
بدر الدین چاچ از آسمان فکر بلند آمده نجوم ضی نکته سنجی کراز نظم وقت پسند طبع اجمند آمده
لیلی ادایانند نقاب خفا بره و کشید که دسته هوس تا مخمل آشنا فرشید و تقیه سنجان نکته
آمین نهدان سخن نموده کراز پرتو این بدیع شتان امی فصاحت شمعی در شبستان ادراک نهند
و شرف نگاهان باریک بین چشمها سیاه کرده کلا از جمال جهان افروز این ابکاران حرف
بلاغت چشمی آب نهند خود مهمه دران جوهرشناس تعرسر لآلی شریا نثارش که دریافت نماید
و غیر مبصران بینش اساس تنگی بواقعیت بدارش کرا در نظر آید نظار گیانیکه یک جلوهٔ
حسن لاو این خرمیه عنا مید اند از عرق ریز بیاد و ادی طلب آمده چنین و معرکه که شده اند
بدیدهٔ تیستوان همیشه سینهای نا زاده که شرح حکمة العین ترتیب مژگان دراز او چه سلمای
سخن بالغ کلامان بروایش لغعال بینی سر گریبان آورده نظر بپشت پاد و ختن بد تجال
بینی کراشکا نیدامت از دیده رواق لب حسرت مکیده بدندان لولو از نرگس فرو بایدگل را
آب اعجوز نگار گلی شرح بر مالش عنا جلاوه با لجمله سلف منحال تصحیح و تهذیب گرفته بحسن این
جاجی گردیم درین مطبع نگار طبع پذیرفته بود اکنون که زمانه بطول انجامید اول بدی
غزیز الوجود گردانید و شایع تجار ازان نسخه نمانده و بر بانها سوای داستانی نماند معهذا این
عجائب نافهٔ الجوهریه روزگار حسب ارشاد شائقین با تمکین درین ایام فرخنده فرجام در مطبع عالم مرجع
منشی نولکشور صاحب سی آی ای واقع کانپور بسر پرستی برگزیده کردگار ملک التجار مفخر روزگار
شیر جلر مصاحب جاه زمامو نامدار عالیجناب جلیل القاب منشی پراگ نراین صاحب بهار گو مالک مطبع اوده اخبار
بتصحیح تمام تنقیح مالا کلام ابصد حسن و خوبی نبر از جمش اسلوبی بماه ... بارنجم زیور انطباع آراسته و پیرایه گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو حرز هر جا نها	الا سنت بحمد تو زبانها	از ابل خرد کمال ادراک	و رگنه توهست ما غمناک
از ما بیان درود بحید	بر روح رسول پاک احمد	بر آل و صحابه اش پس از روی	رحمت با دو از تو بیا پی

بعد از زینت برستار ارباب فطرت سخن سنجان بلند طبیعت نیکو پوشیده نیست که قصائد بدر چاچ در شبستان
معانی شمع ماه افروخته ست و در راکش طبائع وقاد رالفس درگلو سوخته رنگینی معانیش رنگ بر روی
گل خورشید می شکند و علو معانیش دعوی مقابله با نظم ثریا میکند عرائس فوائدش کانهن الیاقوت و المرجان
و فوائد عوائدش لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان چون این عروس زیبا شاهد رعنا درین جزو زمان به مطبع
منشی نولکشور غازه طبع بر رو کشید و در نظر نظارگیان مشتاق آماده جلوه آرائیها گردید
بنابر سراپا عصیان کمترین اهل جهان عاری از نام و فن نا بلد شاهراه سخن گنهگار خفی و جلی
محمد هادی علی عفی عنه که از نهایت قلت بضاعت و قصور باعث غلط از صحیح نمیداند و در زمرهٔ
ماهران لب بحرف و حکایات نمی جنباند پس از نظر ثانی و حل غوامض و اضافت بعض فوائد درین
تا بجمع این مجاله پرداخت و فرهنگ لغات و کنایاتش که عقده از کار آن تواند کشاد و هم بجای
دیگر نفع خواهد داد فراهم ساخت و بکه اکثر اشعارش از عالم تشبیهات و استعارات و اصطلاحات

خاص ست در کتب لغت کمتر می آید مناسب است که وسواس عدم توافق در خاطر صاحب نظران هیچگونه تردد وی نیفتد بدایک بمعنانی فضل یزدانی قدم تیزگامی در مقصود برسیدام و پرده پوشی زلات و لاز گریبان امیدوارم

باب الالف

آهوی ماده آفتاب آنکه
شمس مؤنث سماعیست
آین زرشته پر گوهر + این قصیده
اخر + نشان قدم
اطروبه شاو ساز شده و نام سازی
اطفال زرین سلب ستارگان
الف علامت نور در نجوم که برج دولت
آهوی آتش نشان + آفتاب
آبتین + نام بادشاهی
آب بقم + اشک سرخ
انجیه تنگ مدور + ای حباب
آتش باد آور + لب
آویزهای قیر + حروف
اژدهای سیاه + سر قلم
آب لبان آتش + بسیار گرم
اشک زلیخا + کواکب
آهوی نسد + آفتاب -
امام چارمین + حضرت علی
آتشین شیر + برج اسد کنایه از آفتاب است

آزرین دندان + برجیست
ارزن تر + قطره
ابرق زرد + ازخیام برآمد
آختر + سردار اشک
اطلس سیاه + شب
ارغوان + رخ
اذان + صریر قلم
آب ازعوان + خون
آتش گویا + لب -
آوسم + شب و آسمان
آبگینه جام + حباب
ابریشم + تار چنگ
آتش تر + شراب
اندکی + ای لفظ قل
اختر شفق آلوده + اشک سرخ
آئینه مه + رخسار
آتش + کنایه از رخسار
آب خشک + پیاله -
آذر - لب و خون
ایوان ماه + برج سرطان
افسر یاقوت + خورشید

آژدر + تیغ + ابر تر + مداد
آزرده هاتی یک مهره زرد
تنین ملک که همین قدرت ستاره درا
آفتاب ساغر + شراب -
آین دانه + این قصیده
آب حیات مراد از سخن
آئینه رو لالا - ماه
اعمی + کنایه از برج عقرب
آئینه سکندر + کاغذ
آب شور - اشک
اطلس + مراد از ابر
ارقش + اسپیکه ار عصا اش
نقاط مخالف رنگ او باشد
اعمش + بمعنی آنکه آب از
چشمش بسبب بیماری برود
آرش + نام پهلوان -
آجم + نیستان -
اهل قرانه + اهل دولت
چه قرانه زیره زرست
ایام کلوخ انداز + اهل خرین شعبان
که در آن شراب بسیار خورده

هستی یا هم جنگ کلوخ انداز کنند
ارزن زر + کواکب -
آردم + نام سورتی بزرگ
کتاب زند و پازند -
ارقم + مار پیر -
آصف بن برخیا + وزیر
سلیمان علیه السلام -
اختما + پرهیز
آخر + اصطبل +

باب الباء العربیه

بادام + چشم -
بست و یکی یکز ربقة کرت
شکل ستاره اکواکب جانب شمال
بچگان مصحی + اشک و انجم -
بره + برج حمل -
برکه شان + جرآب -
بقم رخسار + پیاله -
بکر گرانبها + اشعار نو -
باز زرین بال + آفتاب
بیعت نامه + وعده است
برگ بنفشه + حروف -
برف خشک + کاغذ

بادبان مراد از نشان + تیغ
باد سحر - آه سحر السیر
بادام چنگ + چنگ از آنکه
صورت بادام ست
بدر شفق خورده پیاله اعتبار شراب
برجیس + نام کل کوکب
بادشاه جهانگیر عالم بالا آفتاب
بود + مخفف بود
بخار حل شده + شراب -
بعینه زر + ستاره -
برگ چنار + دست -
بهر یکی از وی + ای یکحرف
که دال ست به قرینه مقام
با یکصد و انان الف حاصل آید
با چهار بود چهار خس + آسمان
و ازاں چار دیگر اجابه شب عیشو
دازان چار حل موجود سگردد
چار خود شد گرد و با آماده چار
بار چار آن گردد و ازان سیم
برآید چه ده چار بار چهل ست
باشکونی + بازگول
بکر چرخ - زهره -
بلعم + نام کسی از اولیا که به عبادت
او حضرت موسی او به گرفتار شد

در حق او دعا بد کرده و مردود شد
برکشیده + بلند -
باغنده + پنبه بزرده هند
گاو و انجام مراد از کواکب
بحر + دست ممدوح
بیجاده + کهربا -
بیلک + بیا مجهول قسمی از پیکان تیر
باد آتشین محلب + آفتاب -
و مخلب چنگل ست
بهق + سیاهی -
برق ژاله + مراد از دندان
بحز + بد بوی دهن
باختر + مغرب
بام زحل + آسمان هفتم
بیست پیشه + هنر کامل
بوسلیک + نام پرده از موسیقی

باب الباء الفارسیه

پسته + دهن
پنج هلال + انگشتان
پروین + دندان و حباب
پسته مرجان فرش + لب لعل
پیشانی شب + ماه
پشیر فرس کنایه از شعاع او

پیل بالا + برابر -
قندیل + یعنی بسیار
پنج دریا + انگشتان -
پیاله زرد + و پاره زرد -
و پاره زعفر + آفتاب -
پرده سبز زرد اندود + آسمان
به اعتبار کواکب
پنج خون + انگشتان -
پنج خوبیه + طرب هر یا عقبا
آنکه وی سر او شش سیاره
از انجمه آفتاب مؤنث -
پیچیده مار + خط و زلف
پسته شور + لب -
پدرام + آراسته -
پرنیان + کسوت سفید

باب التاء القوقانیه

ترکست + چشم
تیر + عطارد و تلخی مشقت
تباشیر + روشنی و تیلوجن
و بهر بمعنی جیطا میرست
تنگهای لعل + ستارگان
ترسا - پیاله
تاج لعل و ترک زر و ترنج زر

و ترکستان گرد آفتاب
ترک سیاه غدار + قلم -
تاجدار + بالای دار
تاریکی و تیر + مداد -
تیش + تیشه بزرگ -
تیغ + پرده -
توره نام گیاه + تمیمه گویند

باب الثاء المثلثه

ثریا + اشک و دندان
ثعبان + کنایه از شمشیر -

باب الجیم العربی

جنع - چشم -
جذر نام ستاره که بزدن آمده است بیاده زنبیل
جیش جش + تاریکی و انجم
جام زر و زرد + آفتاب -
جذر روده ای جذر عدد لفظ ده
که نه جیشو و آن جذر رست
وازان حرف جیم حاصل آید
یا مجذور ده که صد باشد
در نیم صد رست فا موجود گردد
جنیبت + اسپ کوتل -
جار روز عید آنکه اندکی + ای ذولیست
جود بالفتح + باران -

جعبهٔ ترکش + بان مجوبه
جم + حضرت سلیمان -

باب الجیم الفارسی

چار زن فیح چار بانو چهار ربع
چار عنصر -
چنگ + کنایه از هلال
چاه زهره + برج سنبله که
خانه هبوط زهره است
چین + رنج و کاغذ -
چتر مروارید فلک باعتبار انجم
چشمه حیوان فرمان امام
چار دهٔ ای ده چار بار جبل
باشد مراد ازان میم ست
چادش + نام گلی از کواکب
چار یکی مراد از چار لفظ ابا
باعتبار عدد و حاصل یکی میم ست
لفظ جام ازان برون آید
چادر ماه و چادر استعار
ماه روشنی او
چار کمند یعنی فحر نادر اول
چشم موسی در رندست + ای
مردوم نیک و لیل اند
چشمه سیماب + کواکب

چشم تدرو + دهن صراحی
چرب + فربه
چشمه بی نم + آفتاب -
چوگان مشکین + زلف -
چاه + زنخدان
چارم کتاب + قران مجید
چراغ داره + چراغان قندیل
چوگان سیمین + هلال -
چرخ زدن مراد از حرکت گردون
چار پنج تار دو + ای فلک
دعاروره شیشه است

باب الحاء المهملة

حبشه + دوات -
حلقه دار - غلام -
حواصل + نام طائر سفید مراد از نور
حصات + سنگریزه
حسینی + نام پرده موسیقی

باب الخاء المعجمة

خور + آفتاب و خوردن
خشت زر و خیمهٔ زرین چرخ زرد
مشرق و خور بواو مجهول
مراد از آفتاب
خرمن ماه + هاله

خون دل مریم + خرابه رنج
خفتنی بانگشت چهره ختن
سرخ و سفید باشند -
خوان زر + روی زرد
خضر + مراد از امام
ختا + کاغذ
خرچوب + رباب مراد از چارجا
خورشید + زر
خنجر زر + اشعه آفتاب
خاتون هفت قلعه زهره
خیمه سبز و خیمهٔ لاجورد و خرمن
آسمان -
خون خروس + شراب
خار + خط رخسار -
خشک و تر + نیک و بد
خضان + طپته -
خضر مبارک دم + صبح
خاکستر + کنایه از رماد
خون لبته + لب
خمره مسرو ته پنج روز
چند ساعت کاز ماه شمسی د
قمری و حساب ایام یکسال
زاید با شند مگان ان نوبر سلخ ماه

آبان نگاه دارند تا بعد
شش سال کسری کم یکماه -
موجود گردد و در هندی آنرا
لوند گویند -
خاق + بفتحتین کنه شدن
خورنق + نام محل بهرام

باب الدال المهملة

درج در + دهن -
دانه + کنایه از ستاره
دانهٔ عنبر + مردمک -
دانهٔ قیر + زلف
دو ستگانی شراب عمه خود
که بدیگرے دهند -
دق + کنایه از کمی
درخمین + حروف -
درست زر + آفتاب برگ زرد
دواج + چادر
دام مشک + سطوط زلف
درخشک در + دندان حباب
درم + افسرده
دف + آفتاب و ماه تمام
دیو هفت سر + آسمان خلیه
دو خروس + مولیصر دا اکبر

دلو - برج شهور
دریا + شراب
دو دو سیاه + خط و زلف -
دو چل + یعنی حل معروف را
ازان دو لبست چه عدد
آن همین قدر باشد -
دو ایوان + برج جوی مراد از آن حرف
دلو + باز مغرب
دل هلال + رمضان خلامه آنانا
در سفتن + سخن گفتن
دو بکیل زیر پرو دو عل است
و مراد ازان یا باعتبار عدد
و مراد از بلبل هزار و دل دو
و ازان همین حال شود
دایره + رخسار -
دهره زر و دست مغربی
شرق + آفتاب -
دیده گاو + شنست ای
درم گاو پرستی میکنند +
و رعد بودن پشنا آمدن انصب
عزت و مرتبه -
دمیر + باران
دیگ تهی + کاسه گدائی

دو خروس خیش + معمر و مک
دریای بخار + آسمان
دریا کف و دست ممدوح
دل زره + مرگ چه مراد از
دل طلب + از زر کرم و
مقلوب کرم مرگ ست
دبران + بفتحتین پنج ستاره اند
منزل قمر هر که دنبال دپیل
شود گور گردد +
دایرهٔ عظمی + فلک تم -
دو لون پیکل دو چار و بعد
شق القمر -
دواهل + بواو مجهول
درگاه باد شاهان که چوتره کی
بو سلاطین بجهت نشستن سازند
دیبای کحلی + شب
دو دانه مشک + مردمک
دیو خشاب انگشن ابر باعتبار برق
دوده + نماندان -
دستر سیاه + هندی کاجل
دریا نگون می پسه مقلوب مستیم
ورقه + بفتحتین سپر -
ورک + بفتحتین بلقه و ورخ -

دق + کنایه از گدائی
درم ریزه + سکه زن
دهده + خالص
دماغ تباه + خیال فاسد
دهان بند + تعوید هیاز نسبت زبان
دمیر + هلاک

باب الراء المهملة

روی چو دینار یعنی زرد
رزد + کاغذ
روی زرین صبح باعتبار آفتاب
ستوم در ری + رنج در ز دوکلقند
روز بار عام + قیامت
راقص + نام تیلو کردن
تیغ الهی از در مکالست
روح + بالفتح خوشے
ریکے + موعده کشت -
ربع + حاصل -
رشته بحرین + شک سفید و مثلا
رخشار + مخفف رخسان
رومی زنگی جبین + قلم
رهتا عودی + شب -
رباب + ابر
رو بستان + ماه تفتا + انگستان

باعتبار ناخن -
رش + بازو -
رشته مروارید + صنف دندان
رواق سپیج + چرخ چهارم -
رش + بالفتح مسافت دو
دست + هندی کولی -
رتعیه + بروزن عطیه + افسون
رنگ فیرگان + آفتاب
رهاوی + نام پرده از موسیقی
راست + نام پرده دیگر

باب الزاء المعجمة

زرین تیغ و زرین صدف
زرین سپر + آفتاب
زورق دریا دل کشتی شراب
زنگار + کنایه از خط
زرین پلنگ ابلق باعتبار انجم
زرقه + دانه که طائر از گلو
آورده در دهن بچه می اندازد
زعفرانی سحر + مهتاب -
زنگی + شب -
زرتا فجون + رنگ روشنی آفتاب
زیبق + کنایه بزندان -
زرینه تیر + قلم -

زال پلاس پوش جنگی
غلافش ز پارچه گنده باشد
زنگی زره جامه قلم زرین بادام
زاغ سیاه + شب -
زر قلب + انگور مقلوب
زر + زرست -
زرده شمشاد وشن قلم زرین
زعفران + رخ زرد -
زبانه + شعله مقام ستاره
دم طاوس عشق و عاشقی جانب شیوه
زادهٔ کوکنار + افیون
زنگی گریان + شب باعتبار
انجم با شبنم -
زرین زنده + کنایه از شفق
زد ال + گلوله آرد تر
زریره + نام گیاهی زرد
زنجیر + زلف
زرد رنگ یعنی زرد مار قلم زرین
زنگی بچه مینا + مردمک چشم
زمرد رنگ یعنی خط سبز رخسار
زنگاری سپهر + آسمان
زمرد + خط سبز -
زاغ ... مراد از ابر

زرد پوشان سراپردهٔ سبز
خیام ستارگان آسمان
زرین بعاد مجهول نیزه کوتاه
زنخ زرین یعنی ذقن زردان

باب الزای الفارسیه

ژاله + مراد قطره خوی زند لب
ژنخ صبا + مراد از شبنم نم
ورخ شسته باشد -
ژاژ خار بیهوده -

باب السین المهمله

سلطان علام خدا تعالی
سدره سر و علیین ملکه کو طوبا
دنبات ثابت و سعد بنات
سه دختر و نسه خواهر بنات النعش
سبزه + تیغ و خط و فلک
سنبل تر + خط -
سمن زار + رخسار -
ستاره + اشک -
شکسته زنگی + زلف
سپر + کنایه از آفتاب
سرکه فشان سخن تلخ گویند
سنبل مرغول مو پیچیده
سیم ذقن + کنایه با عذار

سواد + مداد
سکندر + کنایه از ممدوح
سابق شعبان یکی از نام رجب بود
سحر + رخسار
سفرهٔ زرین + روی زرد
سیمین کمان + ماه نو
سیاه ترک + روشنی آفتاب
سرمه + شب
سفیده + عذار
سنبل بدمه + زلف
ستاره + جوهر شمشیر و چشم
سلسله + سطر -
سرغول نام شکل از کواکب
سی و یک وانه قصیده
سی و یک شعر -
سرا مشتری + برج حوت
سیاه غزنه نگار + چهره ماه
سمور + کنایه از خط سیاهی
سقطه + ساقط الاعتبار
سبز لباسان بستانیان
سکسری + دیوانگی -
سیمابه + کاغذ و اشک
سایه + زلف -

سبز زیر و حوری باغ با مراد از آن
می سبحه و دنیا را بجز یم گویند
چون اکثره زیر کنند می گردد
سایه دار + سپید زده
سیاغ ترکی زرد رنگ -
و نام پادشاهی بزرگ -
سیه پیل + ابر -
سگ + کنایه از منزل قمر
عواء + نام که به شکل سگ است
سبز کبوتر + مراد از جبرئیل
سندان + آلا آهنگران
که بران آهن نهاده کوبند
سندی نهانی وهم تنگه آهنی
باشد که با پیچ بر تخته فرو زد
و حلقه بران نهند حساب خانه
خبردار شود -
سمط و سمیط + عقد گوهره
سربال + بالکسر پیراهن
سیه بادام + چشم
ستان + هندی چیت -
سیاوش + نام پادشاهی
سرنهی + شرمنده شوی
سرسین + کنایه از گج

ساباط نام پرده از موسیقی

باب الشین المعجمه

شکر + لب و بوسه -
شیشه نهاد + نازک دل
شمشاد + قد
شاه مغرب و شاه چین ماه
شاه خاور و شاه باز صبح
شمع لگن چارم و شمع رواق افلاک
و شمشیر سحر و شاهد تب لرزه دار
و شبانه زرین و شاه اختران و
شاهد آبی و شاهین زرنده دو
آفتاب -
شاه زنگ و شاه شام + ماه
شیر و شیر گردون و شیر فلک
برج اسد -
شش جهت + تمام عالم
شفق + روی سرخ و خون
شام و شب + دوات -
و زلف و خط
شیر کاغذ صبح + رخ دمی
شب آشفته + زلف -
شاهد حبش + شب -
شاخ زعفران + اشک قد زرد

دشمن و قلم زر -
شکر فشان کردن لب
سخن نیکو گفتن -
شاخ مرجان + اگر زجو بیست
شور و معدا ر کنند حسرت
شب روان + دزدان
شاخ باده + ظرفی که بدان
شراب خورند -
شبهه بالکسر آواز اسپ
شکرگون مخمل کنایه از رخیت
رنگ زرد و موی باریک
چون خواب مخمل دارد -
شادروان + خیمه -
شاخ شاخ + ریزه ریزه
شبه سنگیست سیاه -
و مراد از آن مردمک
شعر + بالفتح جامه -
شتره + مرض -
شاخ گوزن + هلال -
شاره + چادر و دستار
شوره + درخت کیز گیاه
زمین شور و خاکی که بدان
باروت سازند -

شاهد حرم آباد لایزال
او تعالی جل شانه

باب الصاد المهمله

صفحهٔ گلنار + رخسار
صف مور + خط
صبح + رو
صفرا + روشنی تلخی و رنج زرد
صاد + چشم -
صهوه + میان پشت اسپ
صورت بی چاره صد صورت
چه تا چار صد سد و دارد
صبح دوم + صبح صادق
صدسد + بالفتح پیراهن
صفر + ای علامت برج ثور
صاب + عصاره درخت تلخ

باب الضاد المعجمه

ضعف کل یکصد و چه عدد
کل پنجاه است -
ضرغام + شیر -
ضرب الفتحتین شهد سفید

باب الطاء المهمله

طاسک معصفر + آفتاب
طشت زر آفتاب و رخ زرد

طفل هندو + مردمک
طوطی پران + گردون باعتبار
سبزی رنگ آسمان -
طاوس شب پیما + ماه -
طوطی شکر خای یعنی گستر
مراد از شاعر شیرین گو -
طبق مینا و طاق اخضر و
طاس آبگون و طاس
سبز آسمان -
طوطی سدره نشین + جبرئیل
طفل دو دیده گوش و ف -
طاس سیگون + چشم سفید ماه
طوطی طاوس پر + آسمان
به اعتبار کواکب -
طبق مس + پیاله شراب
طاسک پرچم + طاس با شک
بر سر نیزه -
طوطی سلب سبز جامه
طاس صدره آشیان
جبرئیل علیه السلام -
طفل + قلم -
طه + پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طوق + هلال -

طبق نام مرضی ست که
در پای ستوران می‌شود
طارم کیوان = فلک زحل
یعنی هفتم چه کیوان زحل است
طرپال - بنای بلند
طغاوه + بالضم داره گرد
و هاله آفتاب
طفل خیر خواه + آفتاب
باعتبار شعر
طراز + بالفتح نام شهری از ترکستان

باب الظاء المعجمة

ظلمات + دوات
ظهیر الجیوش + نام عطارد

باب العین المهملة

عقیق + اشک سرخ و لب
و شراب -
عقد ثریا + دندان
عیسی + مراد از مرد بزرگ
و فاضل
عناب - لب
عنبر زلف و شب خط و ماه
عروس خاور و عنقای مهر
و خسرو سپهر و فرخ سپهر
و عمارت زر اندوده
آفتاب -
عقد مروارید اشک و دندان
عاشق نخته باغ و جبرئیل
عنب + رخسار باعتبار
نزاکت -
عنبر زنجیر رنگ + مو
عاج - کاغذ
عازر + مردی که بدعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عجوز + نام ستاره‌ایست خفی
عطیه کبری یک عید سال
علت اولی خدا یا عقل اول
عالم صنوبر + دنیا -
عقرب شبرنگ + زلف
عراضه + بالضم راه آورد
عمارت نه طاق + نه فلک
عسجد + بالفتح اول و ثالث زر
عراق نام پرده از موسیقی
عشاق نام پرده دیگر از موسیقی

باب الغین المعجمة

غنچه پر سرخ لعل یا عتبار دندان
غنچه دهن کنایه از خون
غالیه - مو -
غزال شب و آفتاب
غنوده + بوا و مجهول غنچه
نیمه ناشگفته -
غاب - بیشه -
غسق + سیاهی
غوره انگور خام که ترش باشد

باب الفاء

فیروزه رداء + آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرخاره سر و زبر رای
طلوع خانه سوراه یعنی
برج سرطان که آبی ست
و ماه را برای نیابت آفتاب
وزیر خوانند -
فنک + پوستی ست سفید
فردا + قیامت
فش + شمله دستار
فلات + دشت -
فتق + مهر بسته
فرش مرعفر و مدور زمین
فنا + بیا الکسر شیخانه و آن نوعی از درد
سر است

باب القاف

قوقه - تکمه -
قلزم پنج شاخ کف دست
باعتبار انگشتان -
قطره آب + تیغ
قبه زر سود قرص زر + آفتاب
قوس + ابرو -
قود قصاص -
قیر + شب +
قدر اول + ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده اند
بسیار روشن قدر اول
و همچنین تبدریج
قوس در + محراب -
قطران + روغنی سیاه
قلب اسد + آفتاب چه دل
اسد سین ست و آن
علامت شمس -
قا + اسپ -
قمم + جمع قمه است
سر هر چیز -
قمطره تنگ از لشکر و غیره
قراب + بالکسر غلاف شمشیر

قواره + پاره
قهقهه + آواز -

باب الکاف العربیه

کیکاوس + نام یکی از کوکب
کافور خشک + روز
کرکس زرین پر نسر طائر
و نسر واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ + برج قوس
کم یعنی اندک و نفی مطلق هیچ و
آمده چنانکه گویند -
کم شود آبی خوش سعد فرماید
عجب بستند و بسیار کم یا قتند
ای نیافتند +
کیش ترکش و مراد جوزا
که خانه عطارد ست
کاسه لعل + چشم گریان
کله + خیمه -
کاسه نقره + چشم سفید ماه گو
کوکبه + فوج
کشتی لعل پاره لاله -
کیسه زر + روشنی -
کوکب لعل مثل آن
کره زرین + کوکب
کاوریسه زر + قطره زرد
کهربا + قلم زرد
کوثر + مراد از شراب
کش نیل + و نام شهری
در ترکستان -
کافور + رو
کبود غدیر + آسمان
کوه + مراد از سرین -
کرنما + نام پسر طهماسپ
کافندیق + طامه شقیقت
کنب بفتحتین گیاهیست
که از ان رسن و کاغذ
سازند -
کاسه آب + اشک -
کوره + میوه نورسیده
کدوی زرنگار و کلیچه زر
و کشتی زر و کلاب زر
آفتاب -

باب الکاف الفارسیه

گل شراب در رخسار -
گرگ بیابانی ذنب صبح کاذب
گوهر + اشک
گوی زر + کواکب -
گل بادام + کاغذ -
گنبد نامی لاله نشان +
شمشیر خون ریز -
گل به شمارست خار عدو
گل بشمار و خار برابرست
گنگ سخن چین قلم -
گاو شک + شراب برج ثور
گرد ون - مراد از سپ
گوی سیمین رخسار

باب اللام

لاله + شراب خوش سرخ -
لشکر زنگبار خط -
لالای چشم + مردمک
و لالا + غلام حبشی ست -
لولوی تر + اشک -
لالستان = همان لاله ستان است
بضرورت شعر یا افتاده
مراد از ان رخسار سرخ است
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ -
لگن پر درم + فلک
یا کواکب -
لعل در پاس + لب خاموش
لقبان سپهر + ستارگان
لشکر هند + شب -
لخچه و لخشه + شعله آتش
لعل ستاره بار لب -
باعتبار سخن روشن -
لگن زر و سیمین + آسمان -
لمعه + بالفتح روشنی و بالضم
پاره گیاه خشک یا گیاه تر
لولوی منثور + قطره شبنم -
لاجی سیه + شب -
لباچه + لحاف -
لولی بچه + متلون -
لعل زهره و نقابه + شراب
باعتبار شیشه که سبز ست
لعل سیماب زیر + آب روی
باعتبار -

باب المیم

ماه نو + انگشتان و قلم و ابرو -
ماهی بچگان انگشتان -
ماه کاغذ و رخ و نعل اسپ
ماه خرگاه + باد رشته
که مدور ست -

طلیق نام مرضی ست کہ
در پای ستوران شود
طام کیوان فلک زحل
یعنی ہفتم چہ کیوان زحل ست
طرپال - بنای بلند -
طغاوه + بالضم دائره گرد
و ہاله آفتاب
طفل خیر خواه + آفتاب
باعتبار الشعر
طراز + بالفتح نام شہر
باب الظاء المعجمہ
ظلمات + دوات -
ظہیر الجیوش + نام شاعری
باب العین المہملہ
عقیق + اشک سرخ و لب
و شراب -
عقد ثریا + دندان
عیسی + مراد از مہر گیسو
و فاضل
عناب - لب
عبیر زلف و شب خط و مداد
عروس خاور - عنقای
عصیم و نسیم پر و خمیر

و عمارے زر اند و ده
آفتاب -
عقد مروارید اشک و دندان
عاشر تخته باغ و جبرئیل
عنب + رخسار باعتبار
نزاکت -
عبیر زنجیر زنگ + مو
عاج - کاغذ
عازر + مردی که بدعای
حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود
عجوره + نام ستاره است
عطیه کبری که عید سال
علت اعلی خدا یا عقل اول
عالم صنوبر + دنیا -
عقرب شب رنگ + زلف
عراصه + بالضم راه آورد
عمارت نه تاق نه فلک
عجید بالفتح اول و ثالث زر
عراقی نام پرده از موسیقی
عشاقی نام پرده دیگر از موسیقی
باب الغین المعجمہ
غنچه پسرین بلق یا عتاب دندان

غنچه دہن کنایه از خون
غالیه - مو -
غزال + شب و آفتاب
غوزه + بواو مجہول غنچه
نیمه ناشگفته -
غاب - بیشه -
غسق + سیاہی
غوره انگور خام که ترش باشد
باب الفاء
فیروزه رداء + آسمان
فندق عبارت از انگشتان
فرد خانه سرو و ترای
خلوتخانه سر ماه یعنی
برج سرطان که آبی ست
حیله را برای نیابت تمهید
و وزیر خواند -
فنک + پوستی ست سفید
فردا + قیامت
فش + شمله دستار
فلات + دشت -
فستق + معرب پسته
فرش سنجر عفو و زمین
فنا لباکلیسه خانه فرانع یحرہ

باب القاف
قوقه - تکمه -
قلزم پنج شاخ کف دست
باعتبار انگشتان -
قطره آب + تیغ
قبه زر سقف من زر + آفتاب
قوس + ابرو -
قود قصاص -
قیر + شب +
قدر اول + ستارگان را
در روشنی شش مرتبه نهاده اند
بسیار روشن قدر اول
قد بکمین تبدیریح
قوس در + محراب -
قطران + رغنی سیاه
قلب اسد + آفتاب و دل
اسد سیفی ست و آن
علامت شمس -
قباء + اسپ -
قمم + جمع قمه است
سر ہر چیز -
قطره تنک از شکر و غیره
قراب + بالکسر غلاف شمشیر

قواره + پاره
قہقہه + آواز -
باب الکاف العربیه
کیکاوس + نام ملکی از کیان
کافور خشک + روز
کرکس زرین پر طلسمی طائر
ولعش واقع دو شکل ستاره
کمان چرخ + برج قوس
کم یعنی اندک و نفی مطلق
آمده چنانکه گویند -
کم شواہی خوسعد فرماید
عر بجستند و بسیار کم یا فتند
اے نیامتند +
کیش ترکش و مراد جوزا
که خانه عطارد ست
کاسه لعل + چشم گریان
کله + خیمه -
کاسه نقره + جسم سفید ماه گو
کوکبه + فوج
کشتی لعل پاره لاله -
کیسه زر + روشنی -
کوکب لعل پنج آن
کرسی زرین + کوکب

کاوریسه زر + قطره زرد
کہربا + قلم زرد
کوثر + مراد از شراب
کش بغل + و نام شہری
در ترکستان -
کافور + رو
کبود غدیر + آسمان
کوه + مراد از سرین -
کرنجاسب نام پسر لہراسب
کاخدیق + جامه سفید
کنب لفتجین گیاه ست
که از ان رسن و کاغذ
سازند -
کاسه آب + اشک -
کوره + میوه نورسیده
کودی زنگار و کلیچه زر
کشتی زر و کلاب زر
آفتاب -
باب الکاف الفارسیه
گل شراب در خسار -
گرگ بیابانی و صبح کاذب
گوہرے + اشک
گوہی زر + کواکب -

گل بادام + کاغذ -
گنبد نامی لاله نشان +
شمشیر خون ریز -
گل به شمارست خار را عدد
گل شمار و خار برابرست
گنگ سخن چین قلم -
گاو شک + شراب برج ثور
گردون - مراد از سپ
گوہی سیمین رخسار
باب اللام
لاله + شراب خون سرخ -
لشکر زنگبار خط -
لالای چشم + مردمک
و لالا غلام حبشی ست -
لولوی تر + اشک -
لالستان + ہمان لاله ستان
لعز ورق خسر یا اقنا و
مراد از ان رخسار سرخ است
لباس آل عباسی لباس سیاه
لعل حل شده و لعل مذاب
اشک سرخ -
لگن پر درم + فلک
یا کواکب -

لعل درپاس + لب خنگو
لعبتان سیمبر + ستارگان
لشکر ہند + شب -
لخچه و خشته + شعله آتش
لعل ستاره بار لب -
باعتبار سخن روشن -
لگن زمردین + آسمان -
لمعه + بالفتح روشنی و بالضم
پاره گیاه خشک یا ان گیاه تر
لولوی منثور + قطره شبنم
لاهی سیه + شب -
لباچه + لحاف -
لوکے بچه + ستلون -
لعل زہر و نقاب شراب
باعتبار شیشه که سبز ست
لعل سیماب زیر آب جویست
باعتبار -
باب المیم
ماه نو + انگشتان قلم و ابرو -
ماہی بچگان انگشتان -
ماه کاغذ و رخ و لعل است
ماه خرگاه + باد رشید
که مدور ست -

مشک گل پوش خط که
رخسار را پوشد
ماهی + برج حوت و پیاله
شراب -
مشک تر + شب
منقر فغفور + کنایه از
روشنی -
مرغ سحرخوان یعنی بلبل -
ماه دو هفته + کنایه پیاله
که پر باشد
مائده زرد و مائده دار
خادم خوان گستر -
مرغان الٰہی + عارفان
مصحف نه جلد + نه فلک
مهر زرد مجمر زرین و
مرغ زرین و جیحه زرین
آفتاب و جیحه پادشاه
خیمه است -
مشک زلف و شب و نجم
بدان ماند
مریم سر + بے شوهر
مقلوب میم + سمے
میم + دوات

مال دو + مجرد و بہ لفظ
وه که صد باشد و مراد
ازان قاف ست
منجنیق + فلاخن عرب
سن چه نیک -
مربع + قلمدان چار پهلو
ماهی زرین + قلم زرین
مثال + فرمان -
مینای لعل انداز تیغ خور
قصه + بالطها هزار بیابان
مو کے + اند کے -
مرغ تجلے + نور الٰہی
معلق + نور خورشید مینا -
آسمان -
مور چه + خلاخ و حروف
ماه بنورست شب + ای
ماه + نور همه و شب ست
منجوق + مارچه علم
میم رانده + ماه
موی دیده + موئیکه برجش
در دیده پیدا شود -
مرجع + صراحی شراب
مار سفید + صبح صادق -

ماه چهار هفته + هلال -
مرغش بفتح اول و ثالث
شهریست در شام که کبوتر
آنجا خوب میشود و مراد
اینجا لا مکان
مرجان + اشک سرخ -
منزل هفتم + کتاب ختم -
قرآن شریف چه در
هفت روز مقرر کرده اند
مجمر اصدق + مراد از
خدای تعالے -
مشک زره شکل + زلف
باعتبار پیچ و خم
مصطبه + شراب خانه
منقل + کانون
مریه + تلخ -
مونکر + نام نام پسر پوخیزران
مایه + نام پرده از موسیقی
مخالف + نام پرده دیگر
مخالفک + نام پرده دیگر

باب النون

نسرین + اشک و اختر
نرگس بخواب + چشم عاشق

نه دائره و نه چرخ و نه شوهر
نه خم فیروزه و نه پرگان
و نه خوان و نه گلگشن و نه طلعه
مینا و نه مرغی + نه فلک
نقطه لعل دهن -
نرگس شوخ + چشم معشوق
نسرین + دندان دل شکک
نیلے چادر + و نیلے خیم -
و نیلے قفس + آسمان -
نه طارم خشن و نه ز ته آسمان
که در شش روز پیدا شدند
نقره روز و نج و اپچه
بدان ماند مثل کاغذ و غیره
نقطه یاقوت آفتاب و
دهن محبوب -
نهنگ نیلگون + تیغ -
نقطه زر و نمکدان زر +
آفتاب -
نون + ابرو -
نیمه نجیه باسی عدد چه عدد
لفظ نجه شصب است
نصف آن سے باشد
و مراد ازان حرف لام

نه نج باعتبار تساوی عدد
هر دو لفظ -
نود و نجه باعتبار تساوی عدد
لفظین که شصب باشد
نقد عین + زر و اشک
نبات - خط
نیلوفر + زلف و مثل آن
نرد امتحان + قیمت خرچی
نقش دو سه باز و وصد و دلست و دو
نیم + یعنی صد که عدد این لفظ است
نه چراغ + سبعه سیاره و راس و ذنب
نمد + کشش -
نبی بر ورق حجی قران مجید
نقش نبه موج مراد ان ماه است
و مراد از روح و ینجا موج ها
نقاوان علوی + کواکب

نوک بالفتح نون بالضم خطاط
سر هر چیز الا معنی خط هر عنان
که بضم نیز آمده
نیم بیضه + کم مایه -
نهاوند + نام پرده از موسیقی

باب الواو

ورق لاله - رخ -
ورم + مراد از زیادتے
ورقا + کبوتر و فاخته -
وهق + کمند
ومیض + روشنی -

باب الهاء

هندو گلر زرقبا + شب -
باعتبار ستارگان
هرد ساز اسپ -
هندسه + کنایه از مغرب و دوات

هفت آیت زر و هفت شمع
سبعه سیاره -
هندو نیا + مردمک
هفت خواهران نبات النعش
هندو تیغ + باعتبار رنگ پیاله زنیست
هفت قلعه + هفت آسمان
هزار ستون نام قصر مجموع
هفت شاه و جوان هفت اقلیم
هفت امام + خلفای عباسیه
هامه + سر
هماره + مخفف همواره
هو + او تعالے
هودج گلر زیر آسمان -
هشت میدان و هشت بہشت

باب الیاء التحتانیة

یخچه + دندان

یا قوت تر و یا قوت آبدار لب
یا قوت حمرا + شراب سرخ
یکے اسے چهل که عدد
این لفظ ست -
یکی و بدای چهل باده که
عدد لفظ و یا شش و حاصل
آن لفظ می ست -
یک کلمه مراد ازان آواز
صورت -
یک تنه + یکه و تنها -
یرک + مردم چوکی -
یاره + دست برنجن
یشک + چار دندان بعض
سباع و بهائم -
یوسف زرین رسن و
زرین سلب + آفتاب

خاتمة الطبع

الحمد لله که مجازنافعه در مصطلحات و تشبیهات و استعارات قصاید بدر چاچ مولفه مجمع کمالات بهیه منبع سعادات شرعیه بدر سمای تحقیق دائرۀ تدقیق عندلیب نغمه سرای گلستان لذات قمری سروستان براعت کشاف غوامض علوم عقلی و نقلی مولوی محمد هادیعلی اشک رحمه الله در مطبع جناب منشی نول کشور واقع کانپور بسر پرستی عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب بهار گو دام اقباله الکس مطبع دام اقباله بماه جولائی ۱۹۰۷ء بار پنجم حلیه طبع در بر شد

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکر ملا نظیری نیشاپوری۔

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی۔

دیوان صاحب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی

ایضاً - انتخاب دیوان۔

دیوان حافظ - محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی۔

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط۔

شرح دیوان حافظ - باحل معانی و مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع۔

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز۔

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کا کلام پر تاثیر۔

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پیل خرقان

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - دیوان نایاب محض عنایات ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہ۔

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہر از جلوۂ طبع مخفی رشتی اور جو ناواقف کلام زیب النسا کہتے ہین وہ نادرست ہے تذکرون سے ظاہر ہے۔

دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری۔

دیوان مہتاب - از سخنور نازک فکر منشی مہتاب رائے سری واستو رئیس کروا۔

دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب راجہ رام نراین تسری واستو یہ گکھر۔

دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام

جوہر معظم - یعنی دیوان مرزا گل محمد مکرانی اہل ہند اور ساتھ اسکے منشی جواہر سنگھ کا کلام ہے جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی - اطلوبہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ۔

دیوان ہلالی - کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی - دیوان منشی تیل ناراین بیخود تخلص

دیوان قاسم - کلام سر گروہ شعرا نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ

دیوان نویدی - فارسی غزلیات مفید یادآوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام - محشی یہ رباعیات منقول دو دواوین اور استادون کے کلام کے اعلی درجے کی شاہد ہین۔

اختراع جدید - صنائع شعری مین نادر کلام ہر از جلوۂ زور طبع رائے کشن کمار رئیس ضلع مراد آباد۔

قصائد مدحیہ نظام - نواب نظام الدولہ محمد مرادالملک بہادر۔

قصائد نقطوان - مصنفہ مولوی عبد الاحد۔

قصائد پر فوائد - مصنفہ منشی محض لال بہجت تخلص

قصائد عرفی - محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی

ساقی نامہ ظہوری - محشے۔

قران السعدین - محشے مصنفہ امیر خسرو دہلوی۔

کتب قصص نظم درسی وغیرہ

خسرو نامہ - یعنے مثنوی خسرو گل بہت نادر مثنوی ہی گو ظاہر ایک فسانہ شاہان ہی مگر بہ باطن حقیقت روح وجان کا اعلان ہی از جلوۂ طبع عرفان پسند حضرت فرید الدین عطار -
مثنوی مخزن اسرار - مصنفہ مولانا نظامی گنجوی
مثنوی لیلی مجنون - مصنفہ - ایضاً -
مثنوی شیرین خسرو - مصنفہ - ایضاً -
مثنوی ہفت پیکر - مصنفہ ایضاً -
سکندر نامہ تبری کلاں - مشہور درسی کتاب ہی -
ایضاً ایضاً ایضاً -
سکندر نامہ تبری کلاں - مانند شاہنامہ فردوسی طوسی کے رزمیہ و بزمیہ نظم ہے مصنفہ مولانا نظامی گنجوی
ایضاً ایضاً ایضاً -
سکندر نامہ بحری - ایضاً -
شرح سکندر نامہ تبری - موسوم بہ منتخب الشروح مشہور بہ شرح علماے کلکتہ بہت نادر شرح ہی جو بحکم صاحبان کونسل کلکتہ شروح کثیرہ سے باتفاق راے ارباب علم مرتب ہوئی تالیف مولوی بدر علی عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی جونپوری -
ایضاً - مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سیفانی -
ایضاً - مشہور بہ شرح گلادی دیار پنجاب مین بہت رائج ہے مصنفہ محمد گلادی -
مثنوی تحفۃ الاحرار - مصنفہ عبد الرحمن جامی -

مثنوی یوسف زلیخا - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی
ایضاً ایضاً ایضاً -
ایضاً - مصرعہ بغیر ٹیل -
ایضاً - " مع ٹیل -
شرح یوسف زلیخاے جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ
مثنوی یوسف زلیخاے ناظم ہروی - بجواب یوسف زلیخاے جامی -
مثنوی یوسف زلیخاے فردوسی - بچھرعہ
مثنوی لیلی مجنون - ملا ہاتفی -
مثنوی لیلی مجنون - خسرو -
مثنوی ہشت بہشت - خسرو محتشم -
مثنوی تحفۃ العراقین - مجھے بڑی عمدہ مثنوی ہی فصاحت وبلاغت سے بھری ہی مصنفہ حضرت افضل الدین خاقانی شروانی -
ظفر نامہ ملا ہاتفی - اسمین بادشاہ تیمور کی فتوحات ملک گیری کا حال مثل سکندر نامہ نظم پاکیزہ مین ہی -
مثنوی سنبلستان - بہ تتبع بوستان سعدی ہی - مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -
مثنوی بلدمن - مصنفہ ملا فیضی فیاضی -
مثنوی شیرین خسرو - ملا ہاتفی مصنفہ نواب اصفجاہ
مثنوی نیرنگ عشق - معروف بہ مثنوی غنیمت مصنفہ مولانا غنیمت -
مثنوی آتش غم - مصنفہ مولوی محمد مقیم سہارنپوری -
مثنوی نالۂ منظور - مصنفہ مولوی منظور احمد -

